

فدراسیون یهودیان ایرانی

شופار
SHOFAR

Iranian Jewish Federation

نشریه شوفار - سال هفتم - شماره ۵۲ - سپتامبر ۱۹۸۸ - شهریور ۱۳۶۷



سال نو مبارک

שנה מאַזְכָּה

ROYAL Design Inc.

بزرگترین مرکز مبلمان ایتالیایی

روبال

سلیقه فشنگ شما و سانهها تجربه جمشید نبوی به «روبال دیزاین» منتهی میشود



نوعروسان عزیز فرصت را از دست ندهید

برای تهیه جهیزیه خود از قیمتها یا ستشنا شیروبال دیزاین استفاده فرمایید.

- * یکدست مبیل استیل شن با رجه ساخت ایتالیا ۱۴۵۰ دلار
- * سرویس خواب لاکراز ۱۲۰۰ دلار به بالا

۱۳۳۹ سانتا مونیکا مال قدیم (خیابان سوم) بین خیابانهای آریزونا و سانتا مونیکا

1339 Santa Monica Mall
Santa Monica, CA 90401

کنار دریا در
شهر سانتا مونیکا

۳۱-۰۰۳۱-۴۵۱ (۲۱۳)

شرکت پوشاک

انسان های محترم شیک هم می پوشند.

شرکت پوشاک وارد کننده شیک ترین پوشاک مردانه ایتالیا دارای مجهزترین کادر توزیع پوشاک در سرتاسر آمریکا است.

شرکت پوشاک بمنظور رفاه بیشتر مشتریان ارجمند به نمایندگی بزرگ مقابل فروشگاه قبلی که می شناسید انتقال یافت.

بنا به تقاضای همکیشان محترم یکشنبه ها هم نمایندگی از ۱۱ صبح الی ۴ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی آماده پذیرائی میباشد

1136 S. Santee St.
Los Angeles, CA 90015

(213) 747-0225

(213) 748-7936



دکتر ژاکوب صالح

درمان سوختگی

جراح پلاستیک، زیبایی و ترمیمی

فارغ التحصیل از میکولینیک

مطب ولی

14624 Sherman Way,
Suite 409
Van Nuys, CA 91405

بورلی هیلز (213) 271-3151

ولی (818) 994-4111

جراحی زیبایی و ترمیمی صورت، پستان، شکم و اندام

جراحی پلاستیک کودکان، دست و جراحی میکروسکوپی

کاهش چربی اضافه با دستگاه مکنده

دکتر سعید همتی

جراحی دستگاه گوارش، کیسه صفرا،

فتق، هموروئید، پستان و تیروئید

متخصص جراحی عمومی

دارای بورد تخصصی جراحی از امریکا

مطب در ولی

ساختمان پزشکی ولی سنتر

14624 Sherman Way, Suite 409
Van Nuys, CA 91405

(818) 994-1931

تلفن

مطب در بورلی هیلز

ساختمان پزشکی راکسان

465 N. Roxbury Dr., Suite 909
Beverly Hills, CA 90210

(213) 271-1866

تلفن

فدراسیون یهودیان ایرانی

Iranian Jewish Federation

جشن فرخنده حنوکا و سال نو عبری را جشن میگیرد.

بدین مناسبت مجلس جشنی در تاریخ یکشنبه ۲۰ نوامبر ۱۹۸۸
از ساعت ۸ بعد از ظهر در سالن هتل مجلل بناونتور
برگزار میگردد.

پذیرائی: کوکتل

هنرمندان: خانم هایده - ستار - مرتضی
اندی و کورس - قاسم گلی

مجری برنامه: خانم مولود زهتاب

برای تهیه بلیط و هرگونه اطلاع بیشتر به دفتر فدراسیون یهودیان ایرانی به شماره

۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳) مراجعه فرمائید.

SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 203
Los Angeles, CA 90048

Tel: (213) 655-7730
(213) 655-7731

سال هفتم - شماره ۵۲
سپتامبر ۱۹۸۸ - شهریور ۱۳۶۷

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیر انتفاعی منتشر می شود. هدف ماسعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

تحت نظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقائی (مدیرمسئول)

صبون ابراهیمی

دکتر هوشنگ ابرامی

الیاس اسحقیان (مدیر داخلی)

دکتر باروخ بروخیم

گیتی بروخیم (سیمانطوب)

سام کرمانیان

دکتر نصرنی

مهندس کامران خاوری (مشاور فنی و هنری)

خبرنگار، عکاس: منصور پوراحمد

• نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این ماهنامه منتشر می شود همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ می شوند در محدوده مسؤلیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است.

بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل)	۲۵۰ دلار
۱/۲ صفحه	۱۵۰ دلار
۱/۳ صفحه	۱۲۰ دلار
۱/۴ صفحه	۸۵ دلار
۱/۸ صفحه	۵۰ دلار

تلفن درج آگهی ۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳)

For more information regarding advertising please call:

Tel: (213) 655-7730

سخن ماه

تندرستی باد بر مردم دوردست و نزدیک که من آنان را شفا خواهم داد. اما بد کاران چون دریائی خروشانند که آرامش نتوانند. دریائی که خیزابه هایش لجن و پلیدی می پراکند.

با مدد از گفته های نبی بلند آوازه خلق یهود، حضرت یسعیا، سخن این ماه را آغاز مینمائیم. با آیه هائی از هفتارای روز کیپور: «و آمرسولو سولو». سپاس میگذاریم پروردگاری را که در آغاز این سال نو، سایه صلح و آرامش را بر ایران، نیا سرزمین ما گسترده گردانید و دعای ما را مستجاب. سخن ماه شماره سال نو عبری پارسال شوفار را با این جمله خاتمه دادیم که:

«بگذار سالی که در پیش است برای همه مردم جهان سال خیر و خوبی، برکت و شادکامی و آرامش و صلح و دوستی باشد.» تو گوئی خداوند بما، در این آستانه سال نو، با کلام مقدس یسعیا، چنین پاسخ داده است که: «تندرستی باد بر مردم دوردست و نزدیک که من آنانرا شفا خواهم داد».

در این روزهای آغاز سال نو عبری، چشم بداریم به کرم خداوندی تا ایمان سرای ما، سرزمین مقدس اسرائیل را نیز، از گزند برخوردار هائی که حاصلی جز شادکامی اهریمنان ندارد، در امان دارد. اهریمنانی که «... چون دریائی که خیزابه هایش لجن و پلیدی می پراکند.»

در سالی که گذشت جامعه در غربت ما، به همت والای شما همکیشان عزیز و تلاش بی امان گروهی مرد و زن نیکوکار از همکاران ما در فدراسیون یهودیان ایرانی (که به برکت بزرگواری و انسانیت بی حد، در پنهان نگاه داشتن نام خود بشدت اصرار می ورزند) همه ما شاهد استقرار گروههای قابل توجهی از آوارگان همکیش مان بودیم. هریک از شما خواهران و برادران عزیز یا به دیدار عزیزانتان نائل آمدید و یا دوستان و بستگانی دارید که عزیزان خویش را پس از سالها دوری، نزد خود دیده اند. دعا گو باشیم، اولاً خدای خود را و دوماً فعالان این گروه را که روزان و شبان بسیار، آسایش و آرامشی را که هریک از ما حق خود و خانواده مان میدانیم، از خود و بستگانمان دریغ داشته به مردم پرداخته اند. در روز مقدس کیپور که با پروردگار خود به خلوت میرویم، بیاد بیاوریم اینان را و از خداوند بخواهیم که همه دوستداران جامعه ما را مؤید بدارد و ره گم کردگان و خطاکارانی را که زیر شعار یهودیت کرداری زیان بار برای مردم ما دارند، بخشوده و بما باز گرداند.

علاوه بر کوشش های فوق، سال گذشته ما شاهد استقرار پیش از پیش جامعه خود بودیم - هر چند با کمال تأسف، استقرار رفاهی بر قوام ارزشهای والای یهودی می چربید. این سو و آن سو ما شاهد ابتلاء گروهی انگشت شمار ولی بسیار خطرناک از مردم خود به بیماری نفاق افکنی و شایعه پراکنی های زیان بار بودیم. در این باره، فدراسیون یهودیان ایرانی از طریق کلیه وسائلی که در اختیار داشت، از نشریه شوفار تا تریبون کنیساها و بر پائی سمینارها، با اینگونه مظاهر خانمان بر بادده به نبردی بی امان پرداخت و تا حد بسیار زیادی توفیق یافت که این موج خطرناک را مهار نماید. با این هشدار دوباره به همکیشان خود که هر جا دوباره نشانه هائی از این مرض خانمان بر بادده مشاهده کردند، آنرا در نطفه خفه نمایند، از پروردگار بخواهیم که دست نفاق افکنان را از جامعه آسیب پذیر ما کوتاه دارد.

باشد که بسالی قدم بگذاریم که پر برکت باشد. روزه شما بدرگاه الهی پذیرفته باد و سال نو خجسته و پیروز.

سرانجام جنگ پایان یافت



برود و چنین شد که شش سال دیگر جنگ ادامه یافت که تلفات و خسارات و خرابیهای آن از حساب بیرون شده است. در این شش سال بسیار کسان و مقامات کوشش کردند ایران را از ادامه این جنگ بیپرده برحذر دارند و با میانجیگریهای خود نقطه پایانی بر آن بگذارند. رهبران کشورهای اسلامی، نمایندگان کنفرانس اسلامی، نمایندگان سازمان ملل متحد و بالاخره هر کس دیگری که برنده ای برای این جنگ نمیشناخت واسطه شدند تا به

میبایستی شش سال پیش به پایان میرسید. در آن موقع عراق شکست خورده بود و پشیمان از تجاوز خود به ایران حاضر به هر مصالحه ای بود. در ایران نیز کم و بیش همین نظریین دولتمردان وجود داشت که جنگ را به پایان آورند ولی ناگهان رهبر انقلاب حال و هوای دیگری پیدا کرد و تصمیم گرفت با ادامه جنگ عراق را تسخیر و صدام حسین را تنبیه و یک جمهوری اسلامی در آنجا برقرار نماید و سپس احتمالاً از آنجا به قدس یا اورشلیم

پس از هشت سال جنگ و خونریزی و انهدام، سرانجام جمهوری اسلامی ایران از تعصب های خشک انقلابی دست برداشت و در یک چرخش شتابزده قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت، آنهم بسیار دیر و درایامی که پس از شکست های نظامی پی در پی روحیه مردم و سپاهیان کشور در پائین ترین سطح مکن قرار داشت و عراق دست بالائی را در جنگ پیدا کرده بود. در واقع باید گفت جنگ عراق و ایران

جنگ پایان داده شود ولی رهبر انقلاب زیر بار هیچکدام از این پیشنهادات نرفت تا اینکه ادامه جنگ و موشک بارانهای عراق نیمی از ایران را به ویرانه ای تبدیل کرد و آنگاه رهبران رژیم فهمیدند که تسخیر عراق و تنبیه صدام و هدفهای دیگری که اعلام شده بود چنانکه تصور کرده بودند کارآسانی نبوده و عملی نیست. این سختی و غیرعملی بودن برنده شدن در جنگ را همان افراد و مقامات به رهبران ایران خاطر نشان ساخته بودند و واضح بود جنگی که سلاح آن از خارج میآید اطمینانی به برنده شدنش نبود، صرف نظر از اینکه هدفهای تعیین شده برای آن چندان اعتباری از لحاظ بین المللی نداشت.

از ماهها قبل از قبول آتش بس معلوم بود ایران باید تصمیمات سختی را اتخاذ کند و از موضع شش ساله خود در جنگ دست بردارد. انتخاب حجت الاسلام رفسنجانی به سمت جانشین فرمانده کل قوا همین موضوع را تأیید میکرد و در واقع رژیم میخواست کسی را پیدا کند تا مسئولیت تأخیر در این تصمیم گیری را بعهده او گذارد یا احیاناً آن را لوٹ کند. رهبر انقلاب پس از اعلام آتش بس در پیام خود به مردم ایران از آنها میخواهد که از مسئولین امر ناراضی نباشند که چنین تصمیمی را اتخاذ کرده اند و البته آن «مسئولین امر» هم هشیارتر از آنند که بار مسئولیت ادامه این جنگ را بعهده بگیرند. در همان روزها حجت الاسلام رفسنجانی در مصاحبه خود درباره آتش بس گفت «... این تصمیم از جانب شخص امام و بمنظور جلوگیری از خون ریزی بیشتر گرفته شده و انهدام هواپیمای مسافربری ایرانی بوسیله آمریکا عامل اصلی تصمیم امام بوده است.»

بهر حال تراژدی جنگ پایان یافته و آتش بس اعلام شده است و مذاکرات رسمی دو کشور در سطح وزیران چند روز بعد در ژنو شروع شده است. روشن است که مذاکرات آتش بس و نیز مذاکرات برای اجرای قطعنامه شورای امنیت در مورد مسأله اسیران، شناسائی کشور آغازگر جنگ، وضع مرزهای دو کشور و سرانجام صلح بسیار طولانی خواهد بود و عراق که اکنون دست بالا را دارد به سادگی تن به شرایط صلح نخواهد داد. متأسفانه این وضع تنها بعثت ناآگاهی رهبران رژیم از سیاست بین المللی بوجود آمد زیرا آنها فکر میکردند با هياهو و شعار و



ناسزا گفتن به کشورهای دیگر و درسودای صد درصد انقلاب بودن میتواند کشوری را با منابع محدود و اندک به هدفهای آنها برساند. غافل از آنکه حصول آن هدفها برای کشوری انقلاب زده که بر اثر جنگ و از دست دادن منابع انسانی و مادی آنها با وضع سیاسی که ایران در جهان پیدا کرده بود، غیرممکن بود و اکنون که جنگ پایان مییابد معلوم نیست چه کسی مسئولیت این اشتباهات و ندانم کاریها را بعهده خواهد گرفت و آیا مردم خونهای ریخته شده و برانیهها و مشقاتی را که در این هشت سال تحمل کردند به بوته فراموشی خواهند

سپرد؟ یک نگاه به آنچه که در این هشت سال جنگ بر ایران گذشت ترازنامه غم انگیزی دارد که بارها به آن اشاره شده است: در این مدت در حدود هشتصد هزار نفر از مردم کشور ما کشته شده و جان خود را از دست داده اند، عده معلولین و از کار افتادگان از یک میلیون و نیم گذشته و آوارگان و بی خانمانها از دو میلیون نفر دیگر متجاوزند. از لحاظ خسارات مالی برآورد های متعددی وجود دارد که تا چهارصد میلیارد دلار ذکر شده و تنها رقم اسلحه خریداری شده از خارج را به حدود هفتاد میلیارد دلار تخمین زده اند که تماماً به در رفته و آقای صدام حسین اخیراً قسمتی از غنائم بدست آمده از محل سلاحهای ایران را به ملک حسین واگذار کرد. اقتصاد کشور تماماً درهم شکسته، عدد بیکاران به چهار میلیون نفر رسیده و تورم و کاهش سطح زندگی مردم بیداد میکند.

از نظر سیاسی کشور ما حیثیت و اعتبار خود را در سطح بین المللی از دست داد. از یکسال پیش از شروع جنگ بوسیله عراق، با آغاز گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران و سپس اصرار در ادامه جنگ، حمایت از آدم ربایان لبنان و عدم اعتناء به قوانین بین المللی، ایران را به انزوای سیاسی کشاند و در روزهایی که موشکبارانهای عراق و سلاحهای شیمیائی آن مردم کشور ما را درو میکرد هیچکس به وضع ایران اعتنائی نداشت و در واقع دوستی در میان خانواده ملل برای ایران باقی نمانده بود و دوستان ایران منحصر شدند به سوریه و لیبی که آنها هم از ظن خود یارما بودند و سوریه به تنهایی میلیارد ها دلار کمک بلاعوض و نفت ارزان قیمت از ایران دریافت مینمود که اکنون از باز پرداخت طلب های ایران عاجز مانده و هنوز این مبلغ به حساب خسارات مالی منظور نشده است. حیثیت و اعتبار سیاسی ایران در سطح

بین المللی حد اقل در طول قرن بیستم بواسطه وضع استراتژیک کشور و موقعیت ژئوپولیتیک آن و مبارزات ملی مردم، با همدردی و نگرش خاص و جلب کنجکاوی سایر ملل همراه بود. از انقلاب مشروطیت ایران و سقوط استبداد، از نهضت های آزادیخواهانه مردم، از اشغال ایران در دوران جنگ دوم و وقایع سالهای بعد از شهریور و زورگویی های شوروی دوران استالینی، از مبارزات ضد استعماری مردم و نهضت ملی شدن نفت ایران و نام مردی چون دکتر مصدق که برای اولین بار ترم ملی شدن را در کشورهای استعمارزده و جهان سوم آن روز مطرح کرد، تا خاموش شدن نهضت او و حوادث سالهای بعد از آن و شتاب ایران برای خروج از مدار عقب ماندگی و توسعه اقتصادی سالهای دهه ۴۰ و نیمه ۵۰ همه حوادث و جریانهای بودند که به ایران حیثیت و مقام دیگری میداد. حاصل ترانزنامه جنگ آن شد که در طول هشت سال گذشته تنها رژیم از آن برای استحکام قدرت خود استفاده کرد. به بهانه جنگ نفس ها را در سینه حبس کردند، هر کس که با جنگ مخالف بود خائن و مخالف اسلام بحساب آمد و هر کس بکار حکومت ایراد گرفت و لو آنکس مرد وطن پرست و باایمانی بود مورد آزار و طعن و دشنام قرار گرفت و کسان بسیار دیگر به زندانها افتادند و یاجان خود را از دست دادند.

جنگ بهانه ای شد برای پوشش و نادیده انگاشتن همه مشکلات داخلی و بین المللی کشور و تحمیل اراده حکومت بمردم و دخالت در زندگی خصوصی آنان تا حد معینی کردن نوع لباس و پوشش مردم و نقض ساده ترین حقوق انسانی همه مردم و بخصوص اقلیت ها.

امروز که جنگ تمام شده رژیم می بیند که آن مردمی که نفس هارا در سینه

هایشان حبس میکرد (و چیزی نمی گفتند جز آنچه که شش سال بعد آیت اله خمینی گفت آنها هم میخواستند جنگ تمام شود) می گفتند به خون ریزی و ویرانی پایان دهید ولی جواب این بود که اگر به صدام مهلت داده شود اسلام به خطر خواهد افتاد و حالا جنگ تمام میشود و صدام حسین هنوز بر سر جای خویش باقیست و البته اسلام هم بخاطر نیفتاد و تنها چیزی که از دست رفت جان مردم و اقتصاد کشور بود.

البته خاتمه دادن به جنگ برای ایران که سالهای سال شعار جنگ جنگ تا پیروزی را میداد بسیار مشکل بود کما اینکه رهبر انقلاب آن را بمثابة جام زهری دانست که در راه تکلیف الهی و نجات ایران و انقلاب نوشیده بود.

بهر حال پایان یافتن جنگ را چه تکلیف الهی بدانیم و چه وجود واقعیت های تلخی که رژیم با ندانم کاریهای خود مزه آن را بسیار دیر چشید اکنون دوره بیشتر در پیش پای رژیم نیست.

یا آنکه رژیم مانند ده سال گذشته فشار و اختناق و نقض حقوق مردم را ادامه دهد و حکومت را بهر صورتی که مایل است اداره کند که در این صورت پیش بینی آینده رژیم معلوم نیست و با اینکه باید یک دوران اعتدال بوجود آید که همه چیز در جهت عکس مسیری که در ده سال گذشته داشته است سیر کند. اگر در آن ده سال جنگ و ویرانی و اختناق و فشار و دخالت دولت در زندگی خصوصی مردم میتوانست قدرت حکومت را تثبیت کند اکنون باید توسعه اقتصادی و رفاه، آزادی و دموکراسی و رعایت حقوق بشر و عدم مداخله دولت در زندگی خصوصی مردم ارکان حکومت را بوجود آورد.

بکارگماردن چهار میلیون نفر بیکار و آنهایی که از میدانهای جنگ باز میگردند، ترمیم خرابیها، بوجود آوردن حد اقل

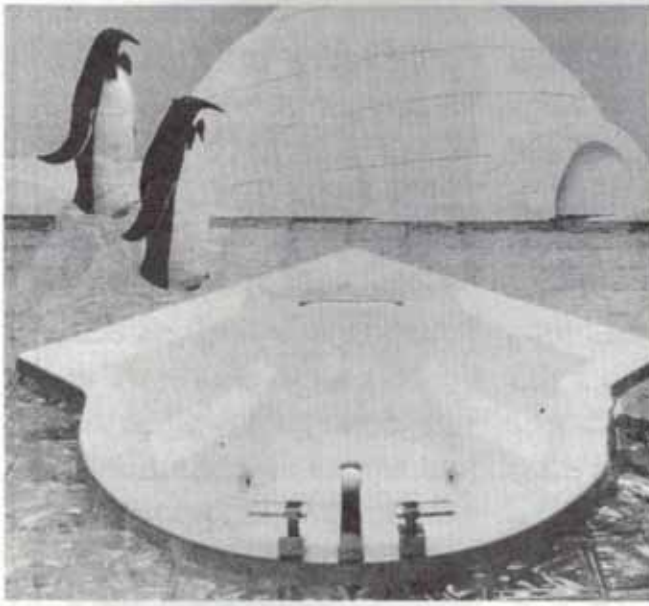
معیشت مردم تولید خوراک و مسکن و تأمین آموزش و درمان و بهداشت مردم، بازسازی زیر بناهای خراب شده و غیره مجموعاً یک برنامه پیچیده و طولانی را شامل میشود که اجرای آن در محیط سیاسی آشوب زده و اختناق و فشار ممکن نیست.

علاوه بر این جلب همکاریهای بین المللی برای این مقصود، که ناگزیر مینماید، با انزوای بین المللی ایران مقذور نمیشود مضافاً آنکه دولتها و بانکهای خارجی وقتی به مشارکت عملی در بازسازی ایران دست خواهند زد که از آرامش محیط سیاسی داخل کشور اطمینان حاصل کنند.

جالب است که دادستان کل کشور در روزهای پس از آتش بس گفته بود که رفاه اقتصادی فوری و هجوم شرکتهای خارجی به ایران بمعنای پایان انقلاب است. با برداشتی که ایشان از انقلاب دارند ظاهراً الگوی فقر و درماندگی و خفقان موجود در کشور باید سالهای سال ادامه پیدا کند. ایشان فراموش کرده اند که یکی از وعده های انقلاب آزادی و استقلال بود. از استقلال و آزادی موعود آزادی آن که تحقق پیدا نکرد و آنچه هم که از قبل بود از دست رفت و کشور امروز از هر زمان بیشتر وابسته به خارج است و حالا اگر جامعه ای آزاد در کشور ما بوجود نیاید مطمئن باشند که رفاه و توسعه هم بوجود نخواهد آمد.

آقای دادستان کل بجای آنکه به مسائل بنیادی که در راه دوران اعتدال پس از انقلاب وجود دارد بیاندهند، از توسعه رفاه سریع مردم بیمناک شده اند، انگار که با هجوم شرکتهای خارجی و احتمالاً شروع آبادانی و توسعه اقتصادی، ایران یک شبه به بهشت روی زمین تبدیل خواهد شد که البته در آن بهشت انقلابی نیست که ایشان دادستانش باشند.

دیزاین کامل حمام و آشپزخانه



کابینه حمام

شیرهای زینتی

دستشوئی

وان و جا کوزی

سنگ مرمر

توالت

دستشوئی

درب های ورودی داخلی

لوازم زینتی حمام

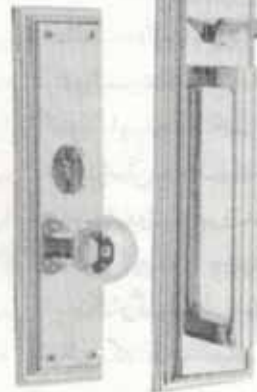
آئینه

درب های حمام

قفل های زینتی و

و... دهها لوازم و وسائل دیگر

باقیمت های عمده فروشی



BATH & TILE COLLECTION

8665 Wilshire Blvd.
Beverly Hills, Ca 90211

(213) 659-8540

(213) 659-8541

گوشه هائی از تاریخ معاصر یهودیان ایرانی

دکتر حشمت اله کرمانشاهی چهره سرشناس و یکی از خدمتگزاران قدیمی جامعه ما معرف همگان است. بنا به تقاضای شوفار دکتر کرمانشاهی قسمتی از خاطرات خود را درباره بعضی از وقایع قبل و بعد از انقلاب به رشته تحریر درآورده و برای ما فرستاده اند که آنرا در زیر می خوانید. بی شک در تاریخ مبارزات اجتماعی معاصر ما دکتر کرمانشاهی یکی از پرآوازه ترین نام ها در میان رهبران جامعه ما در چند دهه اخیر است. مردی که یکدم در انجام رسالتی که در قبال بهبودی جامعه خود بعهده گرفته باز نه ایستاده است. هر چند دکتر کرمانشاهی نیاز به معرفی ندارد ولی از آنجا که ما معتقدیم خوانندگان ارجمند شوفار بخصوص نسل جوان جامعه ما باید از فعالین و مبارزات خدمتگزاران خود بیشتر آگاهی داشته باشد در اینجا هر چند باختصار گوشه هائی از فعالین سیاسی و اجتماعی دکتر کرمانشاهی را یاد آور می شویم.

دکتر کرمانشاهی هنوز دوره دبیرستان را به پایان نرسانده بود که فعالین اجتماعی خود را با تأسیس باشگاه برادران شروع کرد و ایجاد دوره اول و دوم دبیرستان کورش یکی از نتایج فعالین او و دوستانش در باشگاه برادران است.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی، به عضویت هیئت مدیره انجمن کلیمیان و سپس به نیابت ریاست انجمن انتخاب گردید و این سمت را تا آخرین دوره قبل از انقلاب عهده دار بود.

هنگامی که از طرف انجمن کلیمیان تهران تأسیس صندوق ملی به عهده او محول گردید، توانست با شایستگی بمانندی این آرزوی بزرگ اجتماعی را برآورده سازد. با ایجاد صندوق ملی نه تنها جامعه ما از کمک مؤسسات خارجی بی نیاز گردید بلکه بازسازی مدارس کورش، توسعه کانون خیرخواه و تبدیل آن به یکی از مراکز بزرگ درمانی تهران و ایجاد و خرید خانه جوانان نمونه هائی از فعالیت دکتر کرمانشاهی و دوستانش در صندوق ملی بود.

پس از انقلاب ایران و کوچ و آوارگی مردم ما به این دیار نیز دکتر کرمانشاهی فدراسیون یهودیان ایرانی را پایه گذاری نمود و برای دفاع از حقوق حقه یهودیان ایرانی همه مساعی خود را بکاربرد.

یکی از اقدامات او در فدراسیون در بدو انقلاب ملاقات با مراجع مختلف دولتی آمریکا بود که در اثر آن از صدور حکم اخراج تعدادی از افرادی که اجازه اقامت آنها سپری شده بود جلوگیری بعمل آمد.

دکتر کرمانشاهی هم اکنون علاوه بر ارشاد و راهنمایی فدراسیون، در سازمان بنی بریت گروه فریبرز مطلوب نیز فعالیت می نماید.

باشد که باز هم شاهد نوشته های خوب و ارزنده این خدمتگزار صدیق جامعه در شوفار باشیم.

صبح زود یکشنبه که برای شنیدن اخبار ساعت ۷ گوش به رادیو تهران فرادادم، این بار برخلاف همیشه که اخبار را با نام شاهنشاه آغاز میکرد، گوینده رادیو تهران مطالب خود را با ذکر نام زنده یاد «حبيب القانين» و خبر حيرت انگيز و تأسف آور بازداشت آن راد مرد شهيد شروع نمود.

تمامی روز یکشنبه را باتفاق برخی از اعضای انجمن و افراد خانواده القانین و دوستان و آشنایان دور و نزدیک آن مرحوم به تحقیق و جستجو گذرانديم ولی کمترین اطلاعاتی از محل اقامت و علت بازداشت بدست نیامد. در ساعت ۴ بعد از ظهر روزنامه های عصر تهران اطلاعات و کیهان با حروف درشت ۳۶ و همان حرفی که چندی بعد نوشتند «شاه رفت» خبر بازداشت ميلياردمعروف حبيب اله القانين را بجرم گرانفروشی و با آب و تاب فراوان منتشر کردند.

برحسب اتفاق یکشنبه ها مصادف با تشکیل جلسات انجمن کلیمیان بود. در آن شب غم انگيز و فراموش نشدنی در ساعت مقرر جلسه انجمن تشکیل گردید. اینجانب در سمت نیابت صندلی خالی حاجی را در صدر میز قرار دادم و بعد از اعلام رسمیت جلسه از منشی خواستم که در صورت جلسه قید نماید که حاجی حبيب اله القانين رئيس محترم انجمن کلیمیان مسلماً مرتکب هیچگونه جرمی نشده و این سوء تفاهمی است که می باید هر چه زود تر روشن و مرتفع گردد. و اضافه کردم که در مدت غیبت مشارالیه بوظایف و مسؤولیت های خود با جدیت کامل عمل خواهم نمود. در این هنگام همگی اعضای انجمن نهایت همبستگی و آمادگی خود را برای هرگونه فداکاری در این لحظات حساس اعلام داشتند. و یک ستاد عملیاتی برای بررسی امر و استخلاص حاجی از میان

اعضای انجمن و چندتن از سرشناسان اجتماع تشکیل شد که تا آخرین روز نجات حاجی حبيب از بند با نهایت دقت جریانات را زیر نظر داشت و لحظه ای از فعالیت باز نماند.

سه روز بعد شادروان حاجی حبيب به شهرستان سنندج تبعید گردید و مدت تبعید سه ماه تعیین شده بود. در تمامی مدت اقامت حاجی در سنندج همانطوریکه شخصاً از نزدیک در طی سفر به آن شهرناظر بودم جامعه متعهد و حق شناس يهودی سنندج از ایثار محبت و همدردی نسبت به ایشان دریغ نکرد و او را تنها نگذاشت.

عکس العمل جامعه ما از این جریان در ابتدا بسیار شدید و توأم با خشم و ناراحتی و ناباوری بود و بتدریج این احساس در هاله ای از نگرانی و بی اعتمادی نسبت به آینده فرورفت. ولی برای من که در آن زمان مسؤولیت بسیار سنگینی را بر عهده داشتم این حادثه تکان دهنده حتی لحظه ای قابل فراموشی و بی تفاوتی نبود. زیرا در اینجا موقعیت کلی و آسیب پذیری جامعه در میان بود و این بازداشت میتواندست پی آمد های وحشتناکی داشته باشد و مقدمه حوادث ناگوارتری باشد.

گرچه در این نوشته هدف شرح وقایع این بی عدالتی نیست و این مطلب خود جای خاصی در تاریخ حوادث نیم قرن جامعه دارد که باید پس از تحقیقات مفصل برای ثبت در تاریخ برشته تحریر درآید ولی نگاهی گذرا و تجزیه و تحلیل آن ضرورت بی چون و چرانی است که از آن نباید گذشت. قبلاً این نکته را باید یاد آور شد که وکلای حاجی حبيب در آن زمان آقایان امیرابراهیمی و هومن بعد از مدت دو ماه و نیم تلاش حکم برائت حاجی را از دادگاه تهران بدست آورده و با ارسال تلگرافی از

دادگستری تهران به سنندج ۱۵ روز قبل از خاتمه موعد تبعید، حاجی عازم تهران شد.

در فرودگاه سنندج با بدرقه صمیمانه افراد جامعه میهمان نواز يهودی سنندج و دوستان بسیاری که حاجی حبيب در طی مدت تبعید پیدا کرده بود حاجی از پله های هواپیما بالا رفت و در کنار او جوان قوی هیکل ناشناسی جای گرفت و پس از فرود هواپیما در فرودگاه تهران حاجی در جمع مسافران از هواپیما پیاده نشد و بعد ها معلوم شد که همان «مأمور» حاجی را (بجرم گرانفروشی در تهران طی مدت اقامت تبعیدی در سنندج و با وجود امضای حضور روزانه خود در شهر بانی آن شهر) با جیب مخصوص سازمان از فرودگاه به زندان هدایت کرده است. و بالاخره با اقدامات مجدانه ای که بعمل آمد پس از دو ماه در روز ششم آبانماه حاجی حبيب بیگناه و بی تقصیر آزاد گردید.

روبرت گراهام افسرانگلیسی که مدت چهار سال در ایران بعنوان نماینده روزنامه معتبر مالی فینانشال تایمز مشغول فعالیت برای جمع آوری اطلاعات اقتصادی ایران بود در کتاب «رؤیای قدرت» با چاپ عکس شاه در پشت جلد خود که درست روز ۴ آبان ماه ۱۳۵۷ منتشر شد و انتشار آن در حقیقت نوعی آماده کردن افکار عمومی برای قبول پایان سلطنت محمد رضا شاه بود، در مورد این حادثه مطالبی نگاشته که درخور دقت و مطالعه و توجه است و از محتوای نوشتجات او مراتب زیر برداشت میشود.

«وقتی دولت هویدا بخود آمد که تورم از مرز ۴۰ درصد گذشته و در اثر ترقی ناگهانی قیمت نفت بعد از جنگ کپور و افزایش فزاینده سریع درآمد ارزی ایران نقشه های عجولانه بدون مطالعه باعث عدم تعادل اوضاع اقتصادی ایران شده بود. توسعه سریع اقتصادی در بسیاری از رشته

ها بدون توجه به تنگناهای زیربنائی کشور و کمبود ظرفیت بنادر و عدم کشش جاده ها و نبودن برق کافی برای فعالیت کارخانجات و بسیاری کمبودهای اساسی از یکسو و زیاد شدن اسکناس در گردش بدون رعایت تناسب میزان تولید، موجبات گرانی سرسام آور در جامعه حریص برای مصرف بی حساب گردیده بود و دولت متوجه شده بود که اگر وضع بهمین صورت ادامه یابد همه اثرات مثبت رشد اقتصادی در آتش تورم خواهد سوخت و مسابقه دهشتناک مصرف بی حساب کشور را بسرازیری سقوط خواهد کشید. در نتیجه به وزیر جوان و تازه کار وزارت بازرگانی مأموریت داده شد که بهر صورتی ممکنست حتی با اعمال زور و خشونت هم شده در کوتاه ترین مدت با اقدامات شدید و حاد جلوی تورم را بگیرد.

وزارت بازرگانی برای این منظور تعدادی از دانشجویان ایده آلیست که غالباً افکار چپی داشتند و مخالف رژیم بودند در استخدام مبارزه با گرانفروشی درآورد و با دادن اختیارات فوق العاده به این افراد بی تجربه آنان را روانه بازار و بررسی امور کسبه نمود و هم آنها بودند که بذرتفاق و نارضائتی را در بازار تهران پاشیدند. در همان حال دولت بفکر قدرت نمائی افتاد و هدف این بود که با شدت عمل و دستگیری و بازداشت سرکردگان بازار تهران جلوی گران فروشی گرفته شود و بدین ترتیب «دیو تورم مهار گردد»!!

ازسوی دیگر تبلیغات بسیار شدیدی توسط دستگاه دولت در رادیو و تلو یزیون و روزنامه ها بر علیه دست های واسطه متعددی که فی مابین تولید کننده و مصرف کننده موجب گرانی بیمورد کالاها شده است براه افتاد و تلویحاً هدف این بود که یهودیان را بعنوان «عوامل دست های واسطه ایجاد تورم» معرفی نمایند.

وقتی اسامی افراد سرشناس بازار برای

بازداشت مطرح شد. مقامات مربوطه بملاحظات سیاسی و شخصی و ترس از عکس العمل بسته شدن بازار از بازداشت گرانفروشان واقعی خودداری نمودند. ابتدا در نظر داشتند یک بازرگان بهائی را که یهودی الاصل بود بازداشت نمایند و چون او در آن تاریخ در ایران نبود قرعه فال بنام فرد شاخص اقلیت یهودی در تجارت و صنعت حاجی حبیب القانیان زده شد زیرا یقین داشتند که در اثر بازداشت او بازار اقدام به بستن و اعتراض نخواهد کرد. و بدین ترتیب بازی سرنوشت راد مرد بزرگی را که اساساً کاری با گران فروشی نداشت فقط بصرف آسیب پذیری و بی پناهی این جامعه کوچک هدف تیر بالای خود قرار دادند.»

نویسنده کتاب «رؤیای قدرت» در این مورد می نویسد «روز بازداشت حاجی حبیب القانیان را باید روز شروع دگرگونی رژیم در ایران بحساب آورد زیرا نتایج این سیاست بی رویه دولت وقت و نارضائتی از دخالت بیمورد دولت و دانشجویان در مسائل اقتصادی منجر به فرم گرفتن گروه های متشکل در لباس اتحاد روحانیون و بازاریان گردید و از همان علائم حاد نارضائتی در طبقات مختلف ظهور کرد.»

ازسوی دیگر برای جامعه یهودیان ایران مشخص شد که نه تنها از نظر قانونی افراد یهودی ایرانی از کلیه حقوق و مزایای یک شهروند ایرانی برخوردار نبودند بلکه از نظر اجتماعی پایگاه مستحکم و ثبات امنیت واقعی سایر جوامع را نیز دارا نیستند.

در حقیقت در آن زمان میان دولتمردان ایران تعدادی از تکنوکرات ها و گروهی از متعصبین بی اطلاع از ریزه کاریهای تجربیات سیاسی و اداری بودند که مصرانه میخواستند برای تبرئه خود از ناپسامانی غیرمنتظره اقتصادی و نارضائتی

اجتماعی، جامعه کوچک یهودی را مقصر معرفی نموده و عامل همه این ناپسامانی ها و مسئول همه شکست ها معرفی نمایند. ولی غافل از این واقعیت تاریخی بودند که این سیاست پوسیده و واخورده حتی در مورد تزار و راسپوتین و بسیاری از هیپوکراتهای که مبتکر چنین جنایت هائی بودند کارساز نبود. در عین حال رهبری هوشیار و فعال جامعه در آن زمان که طی جریان فعالیت برای رهائی حاجی حبیب از این وسوسه خطرناک آگاه شده بود به معاندین فهماند که پیروی از چنین سیاست غیر عادلانه ای جز عکس العمل های نا موافق بین المللی و تشدید نارضائتی و تضاد های داخلی نتیجه ای ببار نخواهد آورد و اتفاقاً بروز نا آرامی های اجتماعی و گروهی و پیدایش علائم مقدماتی نارضائتی وسیع عمومی بقدری افکار دولتیان را متوجه عمق وخامت مسائل کلی نمود که این دسیسه ناشیانه به بوته فراموشی سپرده شد.

در اینجا این سؤال پیش میآید و بسیاری از افراد تا کنون در موارد مختلف این مسئله را مطرح کرده اند که چگونه با وجود چنین تجربه تلخ و آموزنده ای از آسیب پذیری جامعه و موقعیت خاص حاجی حبیب در ایران و با وجود اعلام خطر انقلاب که لبه تیز خود را متوجه صاحبان صنایع کوچک کرده بود حاجی حبیب حاضر بترک ایران نشد.

حقیقت اینست که شادروان حاجی حبیب نه تنها یک وطن پرست واقعی بود بلکه عاشق ایران و مردم ایران و زندگی در ایران بود. او بهیچوجه نمیخواست در نقطه دیگری سکونت اختیار کند و کارگران و کارمندان و دوستان و خانه و کاشانه خود را ترک نماید. از طرف دیگر بیعدالتی و بیسهمی رژیم سابق و عکس العمل بسیار موافق انقلابیون در حمایت از حاجی حبیب طی تظاهرات قبل از انقلاب دانشجویان خارج از کشور را نوعی نشانه موافقت و

حمایت رژیم مخالف از خود تلقی میکرد. در اینجا ذکر این نکته بسیار ضروری است که رژیم جدید نیز زیر فشار گروه‌های فرصت طلب خارجی که با استفاده از موقعیت بر مرکب انقلاب ایران می‌تاختند و از آن بهره‌ها گرفتند و در روز تنگ بصفوق دشمنان ایران پیوستند بر بازداشت حاجی حبیب پا فشاری نمیکردند. و با وجود آنکه روایات مختلفی در مورد سرنوشت شادروان حاجی تاکنون گفته شده ولی برابر نظریات یکی از وزرای بازداشتی رژیم سابق شهادت جانگداز این راد مرد بزرگ که در حقیقت یک شهید واقعی تمامی ملت ایران است مبنی بر تصادم ناخواسته بین آن راد مرد شجاع و پاسداری که بقصد انتقال حاجی از سلول محکومین بمرگ به سلول امن تری پیش آمده است.

بهر حال جریان هر چه باشد یک واقعیت مسلم را نباید فراموش کرد که موقعیت بی ثبات جامعه ای که اقلیت نامیده میشود همواره میتواند موجبات بروز حوادث ناگوار باشد و چنین جامعه ای باید از رهبری بیدار و هشیار و فعال برخوردار باشد.

مسلم بود که سرخوردگی جامعه یهود ایران از این حادثه هولناک اعلام خطری بود که اکثریت افراد جامعه را نسبت به آینده خود بیمناک و ناامید می ساخت و بالاخره ناچار بترک خانه و کاشانه خود نمود و از آنجا موج مهاجرت و تبعید ناخواسته اجباری شروع شد و حوادث ایام آن زمان گروهی را که فرزندان آنان غالباً در آمریکا مشغول تحصیل بودند به لوس آنجلس کشانید.

بعد از حادثه شهادت حاجی هنوز اثرات این زخم مهلک بر پیکر رنجور جامعه التیام نیافته بود که باردیگر شهادت جوان ناکام و معصوم ابراهیم بروخیم یکبار دیگر جامعه را بشدت تکان داد و در آن روز

در کردیدهای کنیسیای سینای غلیان احساسات مردم به اوج رسید. و شاید برای نخستین بار جامعه پریشان وره گم کرده احساس کرد که در این لحظات سردرگمی بیشتر از هرفرمان دیگر به یک مرکز رهبری احتیاج دارد و این احساس قوی و راستین خود را با اعزام اینجانب به پشت تریبون کنیسیای سینای عملاً نشان داد.

از همان تریبون فاقد بلندگو با صراحت و قاطعیت اعلام نمودم که امروز باید با یک «صدای واحد» و یک رهبری نیرومند و قاطع به پیشواز حوادث برویم و این صدای متشکل واحد باید آنچه‌ان قوی و نیرومند باشد که در تمامی مراجع شنیده شود. و یک فدراسیون مرکزی بوجود آید تا بکلیه مسائل حاد اجتماعی که در آنروزها بصورت کلاف سردرگمی درآمده بود با قاطعیت و قدرتی که از اتحاد و یگانگی سرچشمه خواهد گرفت رسیدگی نماید.

و بدین ترتیب بخواست و اراده واقعی مردم از آن روز بعد برای تحقق مأموریت عظیمی که به اینجانب محول شده بود و با همکاری دوستان و همکاران ارزنده ای که سالیان دراز با سازای انجمن کلیمیان و تشکیل صندوق ملی لیاقت و علاقمندی خود را بفعالیت های اجتماعی ثابت نمودند مشغول بکار شدیم. و بعد از تشکیل فدراسیون از نویسندگان با سابقه و صاحبان تجربه در مطبوعات دعوت بعمل آمد که مجله ای بعنوان ارگان فدراسیون بنام «شوفار» برای انعکاس نظریات جامعه تهیه و منتشر نمایند.

در نخستین سرمقاله شماره اول شوفار مقاله ای زیر عنوان «ما یکجا آمده ایم» را نوشتم که در طی آن ضمن تشریح وضع شهروان آنجلس و آینده مبهم جامعه در این شهر مشکلات آینده جامعه را تشریح نمودم. اینک پس از گذشت بیش از هشت سال مسائل نوینی در زندگی جامعه ما

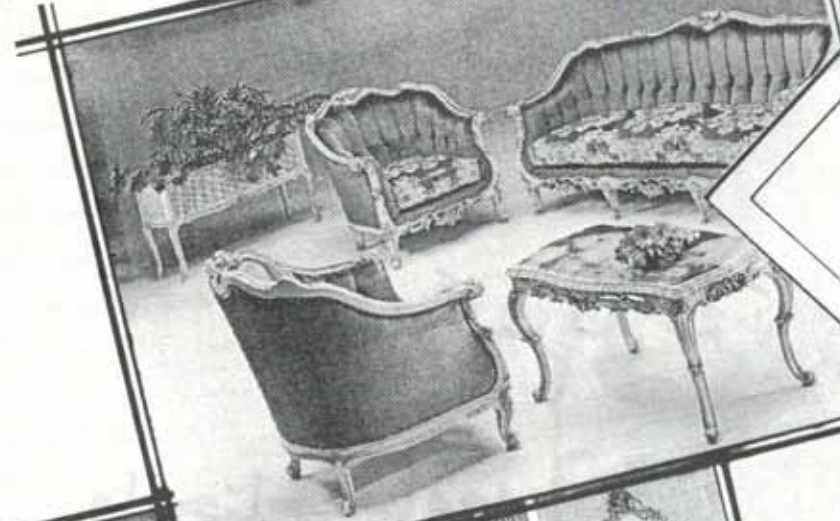
پیش آمده است که یکبار دیگر ایجاب مینماید که همه افراد جامعه ما یکدل و یکزبان در کنار «فدراسیون یهودیان ایرانی» بگرد هم آیند و ضمن رو یارونی با همه مشکلات روزمره به آینده تحولات ایران بیندیشند و سیاست خاص جامعه را طرح ریزی و پی گیری نمایند. و فراموش نشمائید که ما در زادگاه خود سابقه تلاش وارث «یکصدنسل» پیاپی را بجای نهاده ایم و بهیچ صورتی نباید به حقوق واقعی خود و سرنوشت زنان و مردانی که در طی سالهای انقلاب زیر ضربات مرگبار یک جنگ تحمیلی و خونین روزگار بسیار سختی را گذرانیده اند بی اعتنا باشیم.

یهودی ایرانی در طی این مدت غربت عملاً نشان داد همانطوریکه از نظر تاریخی قدیمی ترین جامعه دست نخورده ایرانی است از نظر رسالت حفظ و حراست و پاسداری فرهنگ و زبان زادگاه خود از هریرانی کوشا تر و علاقمند تراست. و در هیچ زمانی و بهیچ صورتی رشته های پیوند ۲۵۰۰ ساله خود را با ایران نخواهد گسست و حقوق و علائق خود را در ایران از یاد نخواهد برد.

این یک واقعیت تاریخی است که هریهودی در هر کجای جهان باشد از نظر مذهبی و علائق سنتی با مرکز یهودیت و جوامع یهودی مختلف جهان همبستگی خاص دارد و اصل وجود یک مأمن مطمئن برای هریهودی که مورد آزار قرار بگیرد و از حقوق انسانی برابر بهره مند نباشد یک واقعیت تاریخی و جبر زمان است ولی بهیچوجه چنین همبستگی انگلیسی یهودی یا فرانسوی یهودی را از حقوق شهروندی انگلیسی و فرانسوی محروم نمیدارد. و یهودی ایرانی که اینک قدیمی ترین پاسدار سنن و فرهنگ ایرانی است ایران را هرگز فراموش نخواهد کرد.



 Samuels



سال نوروش هسانا
ويوم كيپور را به تمام
همكيشان عزيز تبريك
وتنهيت ميگويد.



سموئلز

با بيش از يكصد نمايندگي معروفترين مبل سازان
ايتاليا بهترين ها را به شما تقديم مي كند
در انتخاب مبلمان سموئلز آخرين ميعاد گاه شما است

838 W. Olympic Blvd.
Los Angeles, CA 90015
Tel: (213) 747-7726

روابط عمومي سموئلز

شرکت سوفر

بزرگترین مرکز پخش

مایحتاج جامعه ایرانی در سراسر آمریکا
و نماینده انحصاری محصولات غذائی

صدف

بایش از یکصد فرآورده

شرکت سوفر خجسته حلول سال نوروش هشانا و یوم کیپور رابعموم
همکیشان عزیز تبریک و تهنیت می گوید

2828 South Alameda St.
Los Angeles, CA 90058

(213) 234-6666
خارج از کالیفرنیا 1-(800) 852-4050

جورج بوش و صلح خاورمیانه



در شماره قبل شوفار خلاصه از مصاحبه مایکل دوکاکیس کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا از حزب دموکرات را درباره اسرائیل به اطلاع خوانندگان ارجمند رساندیم. اینک توجه خوانندگان شوفار را به قسمتی از نظریات جورج بوش کاندیدای حزب جمهوریخواه جلب مینمایم.

تضمین شده است. وضع سیاسی اسرائیل در چند دهه اخیر تحول فوق العاده افتاده است. اینک اسرائیل یک کشور ضعیفی که دائماً مورد تهدید همسایگانش باشد نیست بلکه اکنون این کشور یک متحد قوی و پابرجای آمریکا در خاورمیانه میباشد. قرارداد های دوجانبه که در هنگام زمامداری ریگان منعقد گردیده بزودی ثمرات فراوان خود را به بار خواهد آورد. بزودی اولین موشک ضد موشک که برای دفاع اسرائیل اهمیت فوق العاده دارد در اسرائیل شروع به تولید خواهد شد. این موشکها که در نتیجه تحقیقات دانشمندان اسرائیل و آمریکا تهیه گردیده از اولین و کاملترین موشکهای ضد موشکی خواهد بود و یک سپر دفاعی بسیار محکمی برای آمریکا و اسرائیل بوجود خواهد آورد.

من سعی خواهم کرد در صورت رسیدن به ریاست جمهوری آمریکا این روابط دوستانه را در رشته های اقتصادی نیز هر چه بیشتر توسعه دهم.

دولت من هرگز بهیچ کشور، مقام و موسسه ای اجازه نخواهد داد که صلحی که بر خلاف میل اسرائیل باشد به آن کشور تحمیل نماید.

بنظر من توسعه اقتصادی اسرائیل به ایجاد صلح در منطقه کمک فراوان خواهد کرد بنابراین باید ترتیبی داده شود که نه تنها اقتصاد اسرائیل توسعه یافته و متکی بخود باشد بلکه میتوان با ایجاد کار و فرصتهای لازم اقتصادی در کشورهای منطقه به تأمین صلح کمک نمود. ما هرگز از تعهداتی که درباره اسرائیل بعهده گرفته ایم شانه خالی نخواهیم کرد. هرگز امید خود را به صلح در منطقه از دست نخواهیم داد و با همه اشکالات فراوانی که در این راه وجود دارد برای ایجاد صلح و آشتی بین اسرائیل و همسایگانش همه مساعی خود را بکار خواهیم برد.

در مورد روابط اسرائیل و آمریکا ما کوشش خواهیم کرد که روابط مودت آمیز و استواری که در طی هشت سال زمامداری ریگان بوجود آمده دوستانه تر و محکمتر گردد و بدین ترتیب صلح و امنیت منطقه بوجه بهتری تأمین خواهد شد.

آمریکا و اسرائیل دو کشوری هستند که از بسیاری جهات باهم شباهت کامل دارند. ایجاد دو کشور زائیده مبارزات و فداکاریهای بسیاری از کسانی بوده است که به این دو کشور مهاجرت کرده اند. هر دو کشور دارای میراثهای فرهنگی، مذهبی و اخلاقی مشابهی هستند. هر دو کشور از دموکراسی کامل برخوردار بوده و معتقد به حقوق بشری میباشند. در هر دو کشور آزادی فردی، آزادی نطق و بیان و آزادی مطبوعات و انجام فرائض مذهبی

بنظر ما کوشش برای تأمین امنیت اسرائیل و کشورهای عربی طرفدار غرب باید اساس سیاست خارجی آمریکا را در این منطقه تشکیل دهد. برای تأمین منافع استراتژیک آمریکا نکات زیر باید مورد توجه قرار گیرد.

باید ترتیبی داده شود که این منطقه هر چه زود تر از صلح برخوردار شود و روابط دوستانه با رهبران کشورهای خاورمیانه برقرار گردد.

اسرائیل باید کشوری قوی، آزاد، دموکرات و از اقتصاد استواری برخوردار باشد.

آزادی تجارت و کشتیرانی در راههای بین المللی از هدفهای اولیه ما است. کوشش ما بر اینست که این منطقه زیر نفوذ شوروی و کشورهای خرابکار منطقه قرار نگیرد.



American Express Bank International

سال نوعبری رابه جامعه يهوديان ايراني تبريك مي گويد.

امريکن اکسپرس بانک اينترنشنال

وابسته به گروه امريکن اکسپرس کمپاني با دارائي متجاوز از صد ميليارد دلار باشبکه گسترده بين المللي در ۳۹ کشور جهان وسابقه ۶۶ ساله بانكي

انجام کليه امور بانكي بين المللي، دريافت سپرده به ارزهاي معتبر، افتتاح اعتبار اسنادي، خريد و فروش سهام، طلا ونقره وسایر خدمات بانكي

- ★ پروژه های سرمایه گزاري در پروژه های خريد سهام واوراق بهادار زیر نظر متخصصان با تجربه امريکن اکسپرس بانک اينترنشنال.
- ★ تضمين صد درصد اصل مبلغ سرمایه گزاري باسابقه سودآوری متجاوز از ۳۵ درصد درسال ۱۹۸۶.
- ★ وام منازل مسكوني با شرائط بي نظير و بهترين نرخ بهره.
- ★ وام های ساختماني پروژه های ۵ ميليون دلار به بالا.

American Express Bank Int'l.
600 Wilshire Boulevard, Suite 350
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.
421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1
Beverly Hills, CA 90210

(213) 858-2924

مؤسسه حسابرسی و خدمات مالی

حمید فانی CPA

عضوانجمن حسابداران خبره امریکا و کانون حسابداران خبره کالیفرنیا
بابیش از ۱۵ سال سابقه کار با مؤسسات بزرگ بین المللی

- مشاوره و برنامه ریزی مالیاتی برای اشخاص و شرکتها
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- تهیه صورتهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- ثبت و نگهداری دفاتر مالی و طرح و تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری
- تنظیم و رسیدگی به برآورد پیش بینی صورتهای مالی اشخاص و شرکتها
- مشاوره و بررسی در مورد خرید و فروش شرکتها و اخذ وام

HAMID FANI
Certified Public Accountant

10850 Wilshire Blvd., Suite 800
Los Angeles, CA 90024

(213) 474-0106

خدمات بیمه بیژن نهائی

تلفن ۵۲۰۰-۲۷۶ (۲۱۳)



BIJAN NAHAI INSURANCE SERVICES

9665 Wilshire Blvd., Suite 300
Beverly Hills, CA 90212
(213) 276-5200

آنکه میگوید «نگو»

روی تکه کاغذی که روبرویم
قرارداشت چیزهایی را خط خطی میکردم.
خط خطی کردن نشانه اوج بلا تکلیفی
یک قلم بدست است وقتی با فکری
آزاردهنده که هنوز بشکل واژه و جمله
درنیامده کلنجارمیرود.

درچنین حال و هوایی است که آدم
دست بدامن خدایان سخن میشود و بجای
خط خطی کردن، سخن آنانرا روی کاغذ
میآورد.

روی تکه کاغذی که روبرویم
قرارداشت، این شاه بیت مولانا را خط
خطی میکردم:

هم خویش را بیگانه کن
هم خانه را ویرانه کن
وانگه بیابا عاشقان
همخانه شو همخانه شو

دردریای متلاطم فکرم، به این تخته پاره،
جان پناه، بیانگردرد یا هرچیز دیگری که
دوست دارید اسمش را بگذارید، آو یختم
و خود را بدست سیلان بی امان این کلام
پرشور مولانا سپردم. بخود میگفتم:

مردم ما به چنان حال و روزی افتاده
اند که دیگرتوان خود بیگانه کردن را
ندارند- سهل است، اصلاً خودشان نیستند
که بخواهند و بتوانند خودی بیگانه کنند
چه رسد به خانه ویران کردن و مالاً
درعشق خانه کردن.

توی شش و بش تطبیق این کلام
عارفانه با اوضاع روز بوم که سایه میرزا
عبداله خان را بالای سرم احساس کردم.
نمیدانم شما میرزا عبداله خان را می
شناسید یا نه. بگذارید معرفی شان کنم.
عبداله خان را از زمانی که خودم را می
شناسم شناخته ام. همیشه با من بوده و
هست. عبداله خان آنقدر بمن لطف دارد
که گهگاه لطف بیش از حدش مایه
دردسرمی شود. خیلی هوای مرا دارد.



چیزی مثل فرشته نگهبان. احساس را آنقدرها پذیرا نیست. در عوض واقعیت هارا همیشه درمذ نظر دارد. عین یک پزشک بمن میگوید که چه چیز برایم خوب است و چه چیز بد و شفا در چیست. همانقدر که با هم دوستیم، همانقدر هم بیگانه ایم. خیلی از گفته هایش را خوب می شنوم، درک هم میکنم اما به گوشم فرو نمی رود. نمیدانم منظورم را متوجه می شوید یا نه - اگر نه، کمی صبر کنید - شاید شنیدن مازاد عرایض قضیه را روشن کند. باری، عبدالله خان بالای سرم ایستاده بود و به نوشته ای که رو برویم بود زل میزد. گفتم: سلامی جو بوی خوش آشنائی، جناب میرزا. حال و احوال. بی آنکه جواب سلامم را بدهد گفت: دوباره قلم دست گرفته ای که شرآه بیاندازی، هان؟

گفتم: نه آمیرزا، همینطوری یک چیزهائی خط خطی میکردم. مثل تمرین مشق. گفتم: من میدانم و تونیز، پسر حاجی، که قلمزنی تو مایه درد سرامست. مینویسی، درد سر راه میاندازی، بنده باید جوابگو باشم. خر بوزه را شما می خورید، بنده باید پای لرزش بنشینم.

گفتم: خوب ننشین، کی فرستاده بود دنبالت؟ بی منتی نباشد. اما بنده بدم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم.

گفتم: ده نه که بلد نیستی. اما موضوع این نیست، حرف اینست که چرا بدو بند را آب میدهی که بعد کارت به گلیم کشی بکشد.

گفتم: عزیز من، مادام که حرفی برای زدن هست، یکی باید این حرف را بزند. اگر جامعه اشکالی دارد، باید گفت و به بحث نشست. نگوئی که نمی شود.

گفتم: ما چکار کنیم که سرکار از تمرین کردن با قلم صرف نظر فرموده مارا آسوده بگذارد؟ مرد حسابی تونز داری، بچه

داری، زندگی داری، پایت را میکنی توی کفش این و آن که چه؟ دشمن برای خودت میتراشی که چه؟ هی نیش قلم را می کشی و مدعی یک جامعه میشوی. مگر بیکاری مرد!

گفتم: من نمیدانم چرا مردم از انتقاد بدشان میآید. اگر انتقادی میشود که در مورد قشمر معینی از جامعه مصداق دارد، چرا بجای اینکه بدنبال رفع برآیند جنبه میگیرند؟ مثلاً من میگویم گروه انبوهی از مردم بالای در غربت میزنند و مدعی هستند در ایران صدها و هزارها آسمان خراش داشته اند یا صاحب و مدیر عامل دهها شرکت بوده اند. در مقابل این اظهار نظر آنها که برآستی یا پول داشته اند یا مقام اصلاً و ابداً عکس العملی نشان نمیدهند. میدانی فریاد از کی بلند میشود؟ درست فهمیدی! آنها که فقط لاف میزنند. حالا اینها بجای اینکه بنشینند و بخود بگویند: «از این گزافه گوئی ها مرا چه حاصل؟»، برعکس شمشیر به مخالفت می کشند که «منظور نویسنده من بوده ام!» و بعدش چه اتفاقی میافتد، ناگفتنی! اینها به فلاکت بارترین قهرائی که تصور آن نیز چندش آور است سقوط می کنند و...

گفتم: هیچی، پاشنه دهان رامی کشند و هر چه از دهانشان درآمد حواله می کنند...

گفتم: کاش باین کار بسنده میکردند اینطور نیست. دور میافتند و صد هزار جور برای آدم شایعه می پراکنند - و من از ضعف و استیصال و از همه بدتر تزلزل شخصیت اینگونه افراد، غم میگیرم. اما! اما بخود من که میرسند، هندوانه های شریف آبادی است باین گندگی که زیر بغل میگذارند که: «بنویسید آقا، بنویسید!» یا: «جانا سخن از زبان ما میگوئی»

گفتم: چه عجب؟ انگار داری بحرف

من میرسی! خوب منم دارم همین را میگویم اما سرکار چه می کنید؟

دوباره قلم را بر میداری و تمرین خدمات اجتماعی میکنی. همین داستان آخری که نوشته بودی، اسمش چه بود؟ «منیره خانم عاشق می شوند» یا یک چنین چیزی. تو حسابش را کرده ای که اگر چنین مطلبی به چاپ میرسد چه علم قشقری پیا میشد؟

گفتم: نفهمیدم؟ چطور وقتی یک مشت آدم معلوم الحال بر میدارند زندگی هارا بهم میریزند، شایعه می پراکنند، زن و بچه مردم را متهم به نابکاری می کنند و پس از آنکه از کارهای ناشایست خود نتیجه گرفتند، تکیه میدهند و کیف خرابکاریهای خود را می کنند، نباید چیزی گفت ولی وقتی یکی برخاست و پوزه اینها را بخاک مالید، باید از عکس العمل اینها بترسد.

گفتم: نه آقا، تو اصلاً مثل خروس جنگی هستی. مثلاً توی ختم پدر شوهر دختر دانی جان صدایت می زنند بروی حرفهای گریه دار بزنی و از محاسن مُرده بگوئی، یکمرتبه نمیکگذاری و برنمیداری و می پری به پالتو پوست خانم ها و مجالس قمارشان. بقول معروف، مرد حسابی، ترا سننه؟ پول دارند، امکاناتش را دارند، خوب میروند پالتو پوست می خرنند یا میخواهند تفریح کنند، قمار بازی می کنند. اگر پولشان را خرج نکنند. که فریاد میزنی «گذاشته اند برای سرقبیرشان! اگر خرج کنند که مدعی می شوی که ولخرجی میکنند.

بفرمائید طبقه مرفه بچه ساز شما برقصند؟ گفتم: من کی گفتم کسی که ثروتمند است پول خرج نکند. پول مال خرج کردن است. من گفتم مجلس عزا را با نمایشگاه پالتو پوست عوضی نگیرند. خدا رحم کرده خودت هم آنجا بودی! بنده آن بالا ایستاده ام و به خانم ها (که در اثرا ایجاد یک دیوار نامرئی جهل مرکب تعصبات من



درآوردی مثنی قشری، دراین گوشه ازدنیا هم از مرد ها جدا نشانده می شوند) نگاه می کنم. انگار روی سمت زنانه سالن یک لحاف پوست چند صد زرعی انداخته اند. هرخانمی که تازه وارد سالن می شود، چشم همه خانم ها به پالتو پوستش دوخته می شود. بلافاصله کامپیوتر های مغزی به حرکت می افتد: «پوست رو باه، سمور، مینک، چین چیللا...» و روی یکی از اینها ترمز میکند و بلافاصله حافظه دوم کامپیوتر شروع به دادن تصویر میکند: «صد دلار، هزار دلار، ده هزار دلار...» و سپس پیچ و پیچ میان تماشاچیان زن شروع می شود: «نیویورک خریده... مال دست دوم فروشی است... فرزانه هم مال خودش را از اونجا خریده، اما مدعی است که از بزرگترین بوتیک لندن خریده... قربان شما بروم، شما چرا کلاه سرتان میروید، این پوست رو باه است، کوتاه کرده اند و رنگش کرده اند شده است عین مینک، مینک کجا بود... خیلی خرج کرده باشد سیصد یا چهارصد دلار...» و قضیه ادامه پیدا می کند تا خانم بعدی روی صحنه ظاهر شود و دوباره همه صورت ها به یکباره بسوی در برگردد و کامپیوترها براه بیافتند و هکذا الی آخر

مجلس عزا که تازه، به بهانه تسلیت گفتن به صاحبان عزا، رژه دسته جمعی مانکن های پالتو پوست پوش شروع می شود!... بدبخت و بیچاره مرده ای که مجلس عزایش نمایشگاه تظاهر و تفاخر شده است.

در چنین شرائطی، سرکار میفرمائید بنده در مدح مرده سخن بگویم؟ حالا آمدیم و شرائط هم مناسب بود و میشد راجع به مرده چیزی گفت. من نمیدانم این چه سرری است نزد مردم ما که تا آدم ها زنده اند، عیب های کوچکشان را آنقدر بزرگ می بینم که برای حل این معایب تنها راه مُردن است، اما تا طرف مُرد به عزایش می نشینم و او را به عرش اعلا میرسانیم

در مورد پدر شوهر ختر دانی جان، من صد بار گفتم: «واله، باله، بخدا من مرثیه خوانی بلد نیستم» اما مگر زن دانی جان دست بردار بود. دو پایش را کرده بود توی یک کفش که: آن خدا بیامرز اینقدر از سخنرانی های شما خوشش میآمد که وصیت کرده حتماً وقتی مرد، شما سخنران عزایش باشید.» منم قبل از اینکه قبول کنم حرف بزدم طی کردم که من مداحی بلد نیستم. این بود که وقتی رفتم آن بالا از مردم سخن گفتم نه از آن مرحوم.

گفت: حالا چه اشکالی داشت چند کلمه ای هم در وصف آن مرحوم میگفتی. خدا بیامرز مرده بدی هم نبود. اما خیر، سرکار باید نگذارید و برنذارید و پیرید به مردم!

گفتم: اگر بنا بود من در مورد آن خدا بیامرز سخن برانم، باید همه چیز را میگفتم. هم خوبی ها و هم بدی های را. باید میگفتم که پول پسر برادرش را خورد و آب خنک بالایش داد و نیز میگفتم که از همان پول ده هزار دلار برای ساختن کنیسا داد (شاید گناهانش بخشیده شود!). باید میگفتم که به خانواده خواهرش که بی سرپرست بودند خیلی کمک کرد و برآستی به گردن بچه های خواهرش حق پدری داشت، باید میگفتم که... که در درون او، مثل هر انسان دیگری، شعله دعوائی که بین من و شماست، دعوی پاکبی با کجروی و جدال راستگویی با مصالحه گری همیشه زبانه می کشید. گاهی این پیروز میشده و گاهی آن. گاهی شیطان با همه دوزخ و دوزخیان در وجودش تجلی میکرد و گاهی قلبش آکنده از نور خدا میشد. و صد البته تصدیق میفرمائید که اگر دهان می گشودم، کارم به طرد کامل از جامعه می کشید. پس

زیاد هم بی‌انصاف نباش و قبول کن که بهتر بود زبان فرو بیندم.

گفت: ده زبان فرو نمی بندی آقا جان! توی همان مجلس ختم هنوز از حمله به پالتوپوست خانم ها خلاص نشده، تیردوم را به قشریون مذهبی رها کردی که چرا زن هارا از مرد ها جدا می نشانند. یک خانم، فقط یک خانم تا بحال بلند شده بیاید آن بالا بایستد و به تبعیضی که در حق او و هم جنسانش قائل می شوند اعتراض کند؟ خیر! چرا؟ چون آن خانم فکر میکند که من شوهر دارم، بچه دارم (مخصوصاً دختر دارم) آبرو دارم، برای چه بروم آن بالا خودم را سبک کنم و بایک مشت مرد قلتشن دست به یقه شوم. به مرد ها نگاه کن چند نفرشان حاضرند اینکار را بکنند- حال آنکه نود و نه درصدشان با نظر تو موافقتند. چرا؟ چون تنها کسی که حاضر است خودش را سنگ روی یخ کند یک کاره تو هستی و بقیه هم بلندند هی به به و چه چه کنند و ترا تیرت کنند خود ترا سبک کنی. اصلاً سقّ ترا از انتقاد برداشته اند. شعر مولانا را مبیگذاری جلویت، عوض اینکه کیفیتش را ببری، میروی توی نخ اینکه مولانا خواسته به کی پردد! تو که بلدی بنویسی، خوب از شمع و گل و پروانه بگو، شعر را تعریف کن که باید

کلامی باشد مقفاً و مقوا و مغنا!! نظریه روی اوزان قوافی بده، کمی هم عروضی و مروی چاشنی اش کن که مردم خیال کنند خیلی حالت می شود. بعد هم یکپو ادعا کن که علامه دهری. توی این جامعه هم دوغ و دوشاب یکی است، چرا دنبال شرمیروی. اصلاً سری را که درد نمی کند، چرا باید دستمال بست؟

گفتم: اشکال همین جاست. این جامعه است که سرش درد میکند و این یک عارضه عادی زود گذر نیست، بلکه نشانه یک سلسه مرض های کشنده و عمیق است.

برای معالجه این جامعه بیمار، باید میکرب هارا از جسم جامعه جدا کرد. بنابراین به غیر از تعدادی انگشت شمار که عین و پیروس به جان خلق افتاده و مثل بزگر مشغول مبتلا کردن سایرین اند، بقیه بی گناهند ولی درگیر. درگیر چشم هم چشمی های آن چنانی.

آن و پیروس ها گروهی هستند که تظاهر و تفاخر را باب کرده و همه معیارهای اجتماعی و سنتی را زیر پا گذاشته اند. از جامعه جدیدی که پا بآن گذاشته اند آداب و رسوم را به عاریت گرفته و چنان بزرگ و بی قواره کرده از آن

موجودی حرامزاده درست کرده اند که نگو و نپرس.

وقتی ما در ایران بودیم بر میتصوا و بت میتصوا کجا بود؟ نه که نباشد، بود، اما نه به این شکل عجیب و غریب. مراسم در کنیسا مهمانی در سنچری پلازا! جل الخالق! که چی؟ که این فرزندی که رسماً و شرعاً مُهر یهودی بر او میخورد، آموخته است که به باور یهودی که عسارتست از مهرورزیدن، گشاده دستی در مورد تنگدستان و بزرگواری و بی پیرایگی، متعهد گردد. لیکن این مراسم روحانی و انسانی بدل میشود به یک مجلس بشکن بالا بنداز و هدر دادن هزارها دلار پولی که میتواند دهها جان را نجات دهد.

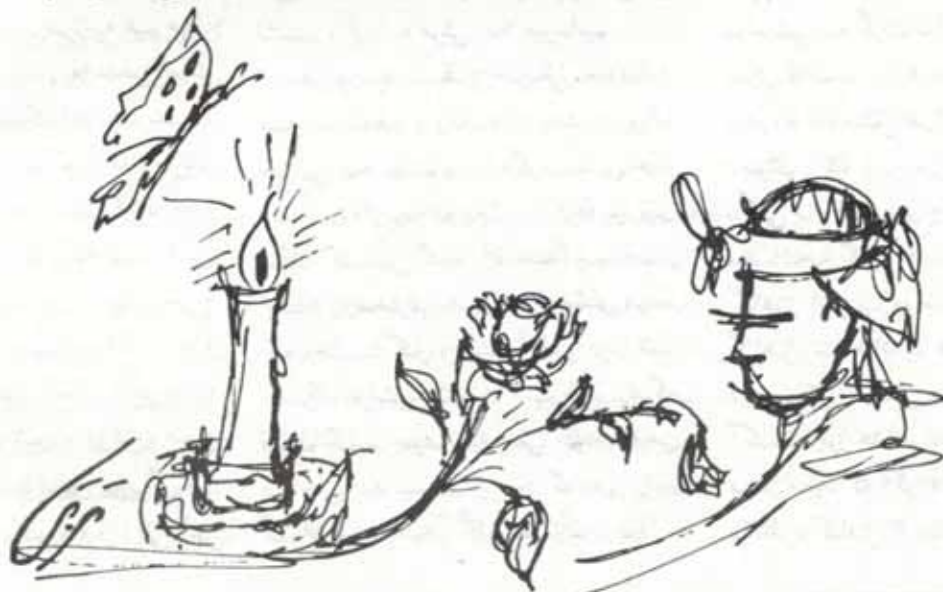
این اتفاقات چطور میافتد و این عادات عجیب و غریب چطور پدید میآید؟ اجازه بفرمائید عرض کنم.

جامعه یهودیان ایرانی یک جامعه طبقاتی نبوده، نیست، نخواهد بود و نباید باشد. یکی یکی بررسی می کنیم.

نبوده: چون ما همگی در مرحله های نیمه فقیر یهودی نشین دنیا آمده و بزرگ شده ایم.

نیست: چون طبقه ارثی است. من درآوردی که نیست.

نخواهد بود: چون وقتی نیست، طبعاً هم



نخواهد بود.

نباید باشد: این از همه مهمتر است نباید باشد چون اساس دین ما چنین است. و هر که خود را از دیگری برتر و بالا تر بداند، قبل از هر چیز باید استعفای بدون قید و شرط خود را از مقام یهودیت بدهد و برود دنیار کارش.

مسلمانان ایرانی، بدلیل قدمت سلطه ای که بر حکومت و سرزمین ایران داشتند، و بدلیل وجود رژیم پادشاهی چند هزارساله، برای خود جامعه ای طبقاتی درست کرده

بودند: درباریان، اشراف، روحانیون، رعایا و هکذا. در آن جامعه، باندازه خاک بسری های پادشاهان و فرزندانشان، شاهزاده بود و حضرت والا و نیز هزاران هزار خان و مالک و جناب و عالیجناب وجود داشت. پس برتری اینان ریشه در قدرت و سلطه داشت و صد البته پول.

آن و یروس هائی که در میان ما هستند و گفتم که جامعه را مریض کرده اند، درست می خواهند پا جای پای اینان بگذارند. خدارا صد هزار بار شکر ما پادشاه یهودی در ایران نداشته ایم و گرنه فرزندی آن پادشاه را حالا همه ما مدعی بودیم و تا دلت بخواهد شازده یحزقل و یعقوب الممالک و صیون الدوله و دانیال باشی داشتیم! راستی فکرتش را بکن اگر چنین وضعی وجود داشت چه تعریف هائیکه اینان حُفته ما نمیکردند. مثلاً همان کسی که بنا بود شازده یحزقل باشد، چنین تعریف میکرد که: «مرحوم ابوی، شمعون میرزا، صدراعظم شاه شهید در التزام رکاب به سفر فرانسه رفته بود و اعلیحضرت بآن خدا بیامرز پانصد اشرفی هدیه کرده بودند که هنوز هم که هنوز است این اشرفی ها را داریم» و بعد از جیبش یک سکه یک پوندی طلای قدیمی انگلیسی که دیروزاز یک جواهر فروشی در وست وود خریده در میآورد و میگفت: «اینه هاش! این یکی

از آن سکه هاست!» خدارا شکر پسر میرزا یحزقل از این غلط ها نمیتواند بکند. اما در عوض چه میکند؟ آهان! یک مهمانی میدهد خیلی گنده! (بزرگ نه ها، گنده!) مشروب، پیش غذا، وسط غذا، پس غذا، دسر، چای، میوه، شربت سکنجبین با خیار و در کنارش لیکور مغز بادام با استرابیری دگوری و خیلی، خیلی چیزهای دیگر با چندین تا (!!) مستخدم مکزیکی کمر بسته.



پسر مرحوم متنیای شکسته بند که جزو مدعوین است درجا به «بمان» همسرش که حالا اسمش را گذاشته «برگمان» میگوید که باید روی دست اینها رفت و در مهمانی بعدی که او و می سیز برگمان میدهند همه کارهائیرا که پسر میرزا یحزقل کرده ضربدرشش میکنند و این توده کوچک خطرناک شرمبخورد و بهمین وار میچرخد و میآید پائین و گنده و گنده تر میشود تا... خوب عاقبت هر بهمتی معلوم است، ته دره!

این سرآزیری است که جامعه ما توی آن افتاده و دارد بشدت به قهقرا سقوط میکنند. نو پول های ما در این دیار درست همان جایی هستند که نو پولهای بیست سی سال پیش ما اوائل پولدار شدنشان در ایران بودند. اینها در بلند ترین نقطه پرتگاه تظاهر و خود نمائی هستند. یادش بخیر دوستی داشتیم در تهران که در آن زمان میخواست قطعه زمین بزرگی را که روبروی سینمای رادیوسیتی بود بخرد و تبدیل کند به یک رستوران و کاباره بزرگ و قصد داشت حد اقل هزینه برای هرنفر که پا باین محل میگذاشت را پانصد تومان (آنهم پانصد تومان سی سال پیش) تعیین کند. موفقیت این پروژه را هم تضمین شده میدانست چون میگفت اینقدر نو پول دیوانه چشم هم چشمی هست که من بتوانم از

پهلوی آنان میلیونر شوم.

هر چند این پروژه دوست من هرگز جامه عمل بخود نپوشید با وجود این گفته هایش همیشه در گوش من زنگ میزند چرا که هستند کسانی که برای اینکه از لحاظ طبقاتی خود را متمایز از دیگران جلوه بدهند دست بهر کاری میزنند.

گفت: مثلاً چه کاری؟

گفتم: برگشتیم به اول خط! همه کارهائیکه از آغاز تا حالا داریم باهم سرو کله میزنیم عرض کردم. شایعه پراکنی، تظاهر، تفاخر، حرف درآوردن، نامه نوشتن، زن و شوهرها را بجان هم انداختن، به هیبت دوستان صمیمی درآمدن و از پشت خنجر زدن، لاف زدن، انکار اعمال ناشایست خود را کردن و از همه بدتر آلوده شدن به ناهنجارترین گرایش های ضد اجتماعی و ضد انسانی.

آخ که نمیگذاری حرفم را بزنم و مشت اینها را یک به یک و نفر به نفر باز کنم، چرا که «آبروداری» بی آبرو یان حرفه ای راهم لازم میدانی. وای به روز اینان اگر روزی، زورم به زور تو برسد و از میدان بدر برانمت.

میرزا عبدالله خان همینطور ساکت نشسته و در چشم من زل زده است. با دلخوری از جا برمی خیزد و در حالیکه انگشت نشانه خود را بطرف من نشانه میروید میگوید: «مرا باش که میخوام به یک آدم مست، راست راه رفتن بیاموزم» و من با کلام صائب تبریزی بدرقه اش می کنم که:

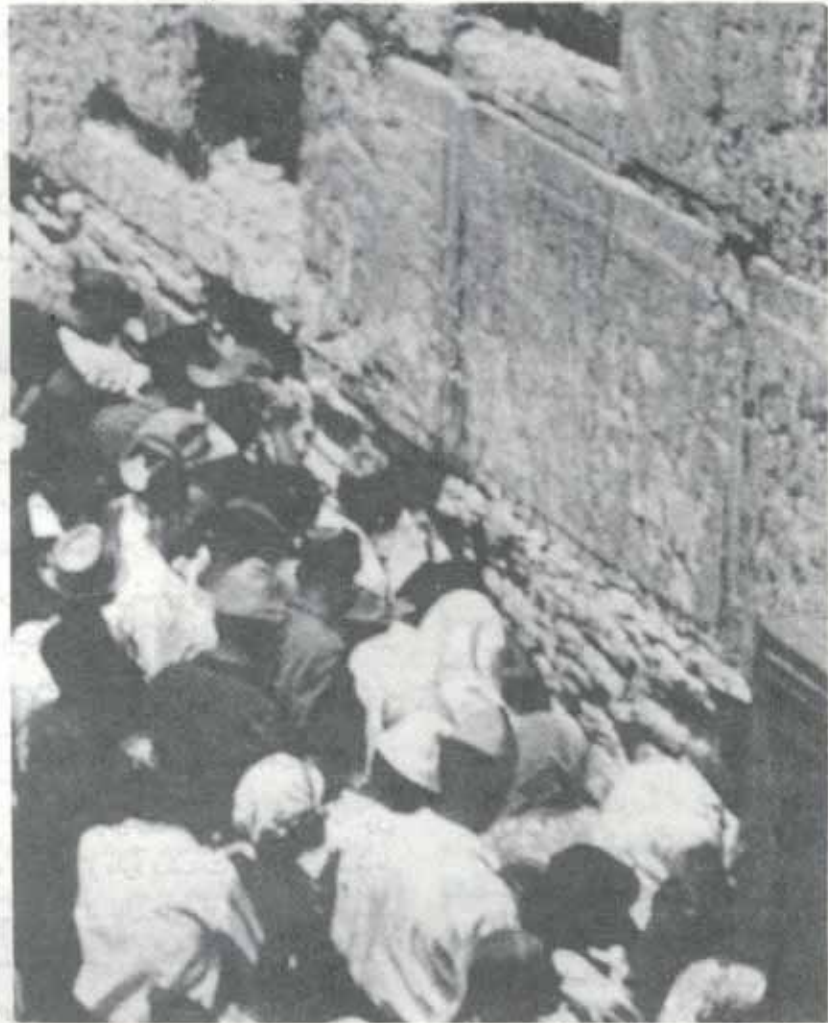
عقل را دیوانه میدانیم ما
عشق را فرزانه میدانیم ما
استقامت را در این وحشت سرا
لغزش مستانه میدانیم ما
در قمار عشق جان را باختن
بازی طفلانه میدانیم ما



چرا نيائيش مي كنيم؟

مي شود كه با چابلو سي نسبت به شخص ثروتمند و قدرتمند از او مدد التفات و امتياز كند، آنان كه ايمان خود را نسبت به كمال خداوند از دست مي دهند بيش از بيش نسبت به كمال مسيحان كاذب و وعده هايشان معتقد مي شوند.

من زمانيكه هنوز پسر ك كوچكي بودم اين موعظه را شنيدم، اما عمق واقعيت آنرا در سالهاي اخير درك کرده ام، آنها كه منكر وجود خداوندند، مقيد هستند تمام نسبتهاي او را به موجودي كه از گوشت و خون است ببخشند. هر نوع بت پرستي اي در واقع پرستش انسانها يعني كاهنان بت ها يا خود فروشان وابسته به معبدشان است. ماترياليستهاي كليۀ اعصار، خرد، رحمت و قدرت پروردگار را رد کرده، كليۀ خصوصيات والاي او را به پادشاهان و ديكتاتورها يا سيستم ها نسبت داده اند.



واكنون قصد دارم چند كلامي در بارۀ نيائيش واقعي سخن بگويم. نيائيش براي ماترياليستها و معتقدين به اصالت عقل هرگز چيزي بجز تعصب و فئاتيسم مذهبي نبوده است. سؤال آنها اينست كه چرا بايد نسبت به وجودي نيائيش كرد كه چيزي بجز ثمرۀ تخيلات ما نيست؟ اما من فئاتيسمي را كه بين پسر و با قرص ترين منكران خداوند شاهد بوده ام بيشتر از فئاتيسمي ميدانم كه بين گروههاي مذهبي دوران خودم وجود دارد. گروهی از متفكرين ماترياليستها، معجزات، شگفتيها و تصادفهاي بعدي به تكامل تدريجي نسبت داده اند كه هرگز به فكر هيچ مذهبي خطور نكرده است. آنها معتقدند كه انفجار يك بمب خود ساخته منظومه اي باعث پيدائش عالم شده است. از زمانيكه نوبسندگي را آغاز کرده ام، بارها

پدر بزرگم اين سئوالات را با پاسخهاي کوتاه جواب مي گفت. خداوند نياز به ستايش و تمجيد بشر ندارد، اما دانش از چنان محرابي دارد و محيط بر چنان تجربه مقدسي است كه مي داند هر گاه افراد بشر از ستايش و تمجيد او باز بمانند بحد افراط به ستايش و تمجيد يكديگر مي پردازند. ضمناً آگاه است كه هر گاه بشردست دعا و نيائيش بجانب او بلند نكند راضي

پدر بزرگم كه يك رباي لهستاني بود، ساليان پيش در موعظه اي، سئوالاتي مطرح كرد كه امكان داشت عقیده اي خلاف مذهب و حتى كفر بنظر آيد. چرا خداوند از خدمتگزاران خود انتظار اينهمه ستايش و تمجيد دارد؟ مگر قادر متعال نسبت به قدرتهاي خود اطمينان كافي ندارد؟ چرا از بشر توقع اينهمه نيائيش و دعا دارد؟ مگر ذات الهيش از احتياجات و نيازهاي بندگانش با خبر نيست؟



دعای یوم کیپور

با افرادی مواجه شده ام که برای مسائل مختلف عرضحالی را برای امضاء کردن نزد من آورده اند. این افراد بندرت باورداشتند که تقاضاهایشان ممکن است مورد قبول مستبدان ستمگر و دیکتاتورها واقع شود. دراعتراض آنها سایه ای از تسلیم و ناباوری مشهود بود. اما نیایش به درگاه خداوند با خواهشها و التماس های دنیوی بس متفاوت است. آنها که مصرانه به درگاه الهی نیایش می کنند دراین امید بصرمی برند که دعاهایشان پاسخ داده خواهد شد عصاره نیایش همانا تسکین روح آشفته است. درچهره نیایشگران فروتنی و تواضعی اصیل و ایمانی پرشورنسبت به خرد خداوند بچشم می خورد، عقل و خردی الهی که هرگز با بیرحمی و ستمگری هم جوار نمی شود. امکان پذیرنیست ادعای یهودیان، مسیحیان، مسلمانان و بودائیهای بیشمار را که معتقدند نیایش باعث بهبود آئی آنها شده، بکلی ندیده گرفت.

نیایش به درگاه خداوند تنها امید و پناهگاه بشر است در برابر دردها و غمهای زندگی، من حتی درچشمان حیوانات بقول معروف زبان بسته هم، درلحظات دردهای توان فرسا نگاهی نیایشگرا شاهد بوده ام. نیایش غریزه ایست که هیچ منطقی قادر به ریشه کن کردن آن نیست. عالی ترین تجلی تسلط برنفس است. چاهی است عمیق سرشار از شادیهای بشری. احتمالاً ثابت خواهد شد که دعا و نیایش انرژی و نیروئیست که نه فقط طرز کاراعضاء بدن بلکه حتی ساختمان اندامها را هم تحت اختیار میتواند بگیرد. نیایش وصف کننده حقیقتی است شاید کهن تر از خود زندگی که همیشه درشرف نابودی بنظر می آید اما چون معجزه ای تکرار پذیر دوام ابدی دارد.

دراین شب کفاره و جبران، دعا می کنیم،

مارا تشنه پارسائی و درستکاری گردان،
و مصممان ساز و طبق این روش زندگی
کنیم،

مارا پشتیبان باش و نیرومندمان ساز.

مارا متوجه مفهوم دعاهائی ساز که ادا
می کنیم،

ما را تشنه عشق گردان،
و تفاهم لازم درمابجاد کن تا بتوانیم
آنها بچنگ آوریم.

مارا نسبت به مقاصد روزه ای که آغاز
کرده ایم حساس گردان.

مارا تشنه حقیقت ساز،

مارا تشنه مصالحه و آشتی گردان،
و عقل و شعور کافی بما ببخش تا آنرا
بدست آوریم.

و اراده کافی بما ببخش تا
در جستجویش برآئیم.

مارا تشنه عدالت گردان،

مارا تشنه بخشایش خودت گردان،
و فروتنی و تواضع بما ببخش تا آنرا
تقاضا کنیم.

و شهامت کافی بما بده تا آنرا دنبال
کنیم.

ما را تشنه صلح گردان،

دراین شب کفاره و جبران خداوندا،
مارا پشتیبان باش و نیرومندمان ساز.

و شهامت کافی ببخش تا درراهش
تلاش کنیم،

دکتر عزیزاله نورمند

استاد سابق دانشگاه

متخصص و دارای برد تخصصی
بیماریهای کودکان از امریکا

مرکز خدمات بهداشتی و پزشکی نوزادان، کودکان و نوجوانان

عضو کادر پزشکی بیمارستانهای سیدرساینای - سنت
جونز - سانتامونیکا و تارزانا
فرارسیدن سال نوروش هشانای و یوم کیپور را به تمام
همکیشان عزیز تبریک و تهنیت عرض می نماید.

در منطقه ولی - انسینو

16542 Ventura Blvd., Suite # 501
Encino, CA 91436

(818) 905-5552

☐ تلفن های ۲۴ ساعته ☐

در منطقه سانتامونیکا

2021 Santa Monica Blvd. Suite 535
Santa Monica, CA 90404

(213) 829-3311

DISCOUNT

The
Linen Room

عرضه کننده زیباترین و بهترین لوازم

اطاق خواب و حمام



860 S. Los Angeles St.
Los Angeles, CA 90014

طبقه چهارم کوپر بیلدینگ
دردان تاون لوس آنجلس

(213) 622-3320

انواع ملحفه - لحاف - حوله های تزئینی -

رومیزی - لحاف پر قو - مجموعه ای زیبا

از ساتن، لوازم تزئینی حمام و..

«در قفس شیرها چه گذشت»

از نینا استوار



در جلسه شورای نویسندگان شوفار خود را جمع و جور کردم و کنار دکتر بروخیم نشستم. آقای ابراهیمی که معتقد است همه حرفها را نمیتوان گفت، بمن که رسید قانون شکنی کرد و به دکتر بروخیم گفت: نینا استوار از شاگردان شما بود. و ایشان خوشبختانه از دوران مدرسه من هیچ چیز بخاطر نداشت! میگویم خوشبختانه چون همیشه مرا بخاطر ایجاد آشوب و بلوا از کلاس بیرون میکرد. از حق نگذریم اگر از آن زمان چیزی بیاید نمیآورد، هنوز مثل آنوقت ها استادانه کسی را قبول نداشت! و به سبک آنروزها فکر میکرد. همانطور نفوذ ناپذیر و با صلابت بود و چون دیگر شیران قوم حالتی فاتحانه داشت! احتیاجی نبود که جنگی درگیر و یا جبهه و سنگری در کار باشد. مضافاً باینکه سران قوم ما اجازه و مهلت مقابله بکسی نمیدهند!! بیدلیل نیست که شالومی شان جنگ نکرده همگی پیروزند و حرف حرف آنهاست!! صحبت از مسائلی بود که باعث انتقاد من جا دارد که در مجله مطرح شود. اما قریب با تفاق میگفتند: که در خط مشی مجله نیست.

آقای دکتر آقائی چون صخره محکم و غیرقابل نفوذ بود. مسئولیت بزرگی در برابر جامعه اقلیت، و خط سیری که برای افکار عمومی پیش بینی شده و نمیتوان به بیراهه اش کشید احساس میکرد. زبانم لال، گوشش عادت کرده بود که باین حرفها بدهکار نباشد. برای همین هم ایشان را مدیر مسئول کرده بودند.

حرفی نزد، اما از اینکه ما در مبارزه پرده دری را کنار گذاشته ایم بما انتقاد کردند. من از اینکه نینا بیشتر گوش میدهد تا حرف بزند اول متعجب شدم و بعد دریافتم که دارد سوز و جمع می کند تا بعد همکاران خود را شلاقی کند- و چنین نیز شد.

چند روز بعد نینا با چند نوشته اش و کتاب «شب» اثر «الی و یزل» که بفارسی برگردانده (و چه خوب هم از عهده برآمده) به دفتر من آمد. اول از همه از من قول خواست که نوشته اش را سانسور نکنم. از کلمه سانسور بدم میآید چرا که برخلاف نظرا، سانسوری در کار نیست. باو گفتم اگر واژه یا جمله ای در متن نوشته اش باشد که با درج آن رعایت حرمت کلام و عفت قلم نشده باشد این نه شایسته بانوئی بزرگوار چون اوست و نه در خور چاپ در نشریه ارگان جامعه یهودیان ایران. برداشت طنز آلود نینا از آنچه در جلسه شورای نویسندگان شوفار گذشت را در زیر میخوانید. خداوند نینا خانم را از مانگیرد.

گوشی را که برداشتم، صدائی از آنسوی تلفن گفت:

«سلام. من نینا استوار هستم». باورم نمیشد. خانم استوار از آنسوی اقیانوس دست به جیب شده بما تلفن میزند. اما صدا نزدیک بود. نینا به میان بقول خودش «ساحل نشینان آسوده خیال اقیانوس آرام» آمده بود.

نینا که قلمی استوار و پرتوان دارد (ومی گزد آنها عقرب وارا) از همان اوان کار شوفار به جمع قلمزنان ما پیوست. صابون او به تن تقریباً همه ما اعضای شورای نویسندگان شوفار خورده چه نینا بر این باور است که برای بدوش گرفتن یک رسالت اجتماعی، اول از همه لازم است خود ما خانه تکانی کنیم. و این صابون، بیشتر از ما به تن بخش های آلوده جامعه نیز خورده و حتی در چشم بعضی ها هم رفته و آنرا سخت سوزانده است!

نینا را به جلسه شورای نویسندگان شوفار دعوت کردیم و وقتی آمد همه با اشتیاق برای اولین بار زیارتش کردیم. خیلی آرام بود. ما که در انتظار طوفان بودیم بکه خوردیم. زیاد



آقای دکتر بروخیم بر این عقیده بود که: تا دنیا بوده مردم و یا یهودیان این چنین فکر میکردند و با نوشته ها و گفته های ما عوض بشو نیستند. و خلاصه کلام اینکه بهتر است خودمان را خسته نکنیم چون فایده ای ندارد. خدا را شکر که پژوهشگران و محققین که طالب پیشرفت جامعه هستند از پیروان تزی ایشان نبودند چون اگر همه دست از فعالیت و کوشش برای یهودیان می شستند ما هنوز در همان عصر حجر درجا میزدیم!

و بالاخره خانم بروخیم (سیمانطوب) با آن خلق و خوی صلح طلب و آرامش اعتقاد داشت که: آنهایی که باید این نوشته ها را بخوانند، چون مربوط بآنهاست، اصلاً مجله را نمیخوانند پس گفتن و نوشتن ندارد. برای که بنویسیم؟ و باز از من اصرار که: رسالت یک مجله در عریان کردن حقیقت است. چرا که حقیقت را تنها وقتی که عریان است میتوان دید. و این امر در ایننگه دنیا که مردم حریصانه بدیدن فیلمهای پورنو میدوند و همگی بخصوص خانمها تشنه گفتن و یا شنیدن جوکهای زننده و آنچنانی هستند، نباید خارج از محدوده روش زندگی جامعه کوچک ما و خلاف ادب و نزاکت باشد.

اما وقتی که دور بین نگاه همگان با حیرت بطرف من زوم شد احساس کردم که بیگفته یکی از خوانندگان نوشته هایم واقعاً از سیاره دیگری آمده ام!!

تازه از راه رسیده بودم. هوای آلوده لوس آنجلس راه تنفس را بر من بسته بود. صدایم بسختی در میآمد. در ضمن سخنران خوبی نیستم و این نقطه ضعف در جمع سخنورانی صاحب نام چون شوپاریان خیلی خوب و زود بچشم میخورد اما از روترفتم! خود را باین در و آن در زدم که: رسالت یک نشریه بازسازی و نوسازی است. و زیر بنای هر ساختن خرابکاری. که طبعاً زشتی ها را هم رد میکند و احترام زناپذیر است. اما از من اصرار و از آقای ابراهیمی ابرام!

در قفس شیران افتاده بودم. من آنطرف اقیانوس و در یک شهر کوچک ایتالیایی زندگی آرامی داشتم و بخاطر دور بودن از جامعه یهودی ایرانی بسیاری از نکات را فراموش کرده بودم، از جمله اینکه ما ملت یهود قوم بساز بفروشی هستیم. عادت داریم که زشتی ها را با کاغذ دیواری بپوشانیم تا صحن ایوان نقش و نگار داشته باشد. از بیخ و بن و یران بودن خانه چه بیاک چرا که درخفا میماند مثل حقیقت

که جایش در پرده است. از بیاد آوردن این شعر دلم گرفت و زیر بار فشار این زورگویی کمرم خم شد. کامران خاورانی از راه رسید. و فریاد تعجب همه بهوا بلند شد: مگر اینکه نینا استوار از ایتالیا بیاید تا تو هم در جمع حاضر شوی. بخاطر من آمده بود. احساس شادی و غرور کردم که دیر پا بود و خیلی زود حالت تشویش بخود گرفت. با نگرانی نگاهش کردم. نه. مداد در دستش نبود تا سیاهم کند! قبلاً در دفتر کارش خدمت نوشته هایم رسیده بود و همه را خط خطی کرده بود!! دیگر مدادی باقی نمانده بود. نفسی براحتی کشیدم. بخصوص که از راه نرسیده سعی کرد با گفتارش گفته شده ها را از خط خارج کند. پشتم راست شد. جان گرفتم. درد تودهنی هائی که خورده بودم فراموشم شد. من خرابکاری که تاز نبودم و در این مورد کامران دست مرا از پشت بسته بود. البته نه آنچنان محکم که قادر نباشم هندوانه زیر بغلش بگذارم. هر چند در این مورد واقعاً بی دست و پا هستم و علاوه بر ناشیگری خیلی ناخن خشکم اما باید بگویم که کامران را حساس و باحال دیدم. توپش پر بود اما خوب او هم طفلکی مثل من از شیر غرورش را آموخته بود و دلش را داشت. چیزی که

در جامعه ما دلیل و ضامن شیر بودن نیست. باید هیبت شیر را داشت و در جامعه کاره ای شد تازه آنوقت حرفت برکسی می نشیند و خودت برمسند حکومت جنگل و چه جنگلی. راستی که شیرشدن در این جنگل کار حضرت فیل است. تا دیگران در مقام مقایسه با او خود را فغان پندارند و کنار بروند. کامران هم چون من سر جایش نشانده شد و کنار رفت تا آقای اسحاقیان وارد گود شد. و از اینکه صاحبان آگهی ها پول خود را نمی پردازند و کار مجله را لنگ میکنند گله کرد. سخن از درگیری های نشریه شوفار شد و تمام مسائل دیگر تحت الشعاع قرار گرفت! کنترل نقش آقای ابراهیمی هم در این گفت و شنود از دستم خارج شد! یک در میان در آن واحد حمله و دفاع میکرد!! میانه را می گرفت. گفته هارا سانسور میکرد و مطالب گفته شده را می برید و طوری سروته آنها را بهم ربط

میداد که من بیچاره و ناشی در پایان هر بحث از خود می پرسیدم راستی چه گفتیم و چه شنیدیم؟ تازه فهمیدم چه بر سر نوشته های بی زبان من می آید. البته چاپ شده هایش را میگویم. آن نیمه جانی را هم که از زبردست خط خطی کامران بدر می برند در چنگال سانسور آقای ابراهیمی از دست میدهند و بصورت یک هذیان تحویل خوانندگان داده میشوند! حیف از اهل دلی چون آقای ابراهیمی که بناچار دست باین کار میزند. راستی نوشته های ایشان را چه کسی سانسور میکند. باید در این مورد دست بدامان خط خطی های کامران شوم. تا انتقام نوشته های بچاپ نرسیده مرا از او بگیرد. این حق را بگردن کامران دارم! بخاطر هندوانه ای که زیر بغلش گذاشتم!! اما... ترجیح میدهم نوشته های کامل و سانسور نشده آقای ابراهیمی را بخوانم - غرض گفتن و

نوشتن حقایق است و در این میان صاحب قلم فقط عامل است. یا بهتر بگویم حامل و پیامبر است. و پیامبران اگر مرد باشند گویا طرفدار بیشتری دارند بخصوص در مذهب ما!!

اما شیران قوم یک نکته را نباید فراموش کنند. اینکه: آنچه که تغییر ناپذیر است توقع بیش از حدی است که مردم از خدمتگزاران جامعه دارند. نارضایتی های مداوم و ایراد و بازهای همیشگی. اینها همه بطور مساوی گریبانگیر زن و مرد خدمتگزار جامعه ما است. خدارا شکر در این مورد به تساوی حقوق رسیده ایم!!

من گرفتاریهای کارکنان شوفار را بخوبی درک میکنم. صمیمانه دست یکایک آنها را می فشارم و برایشان آرزوی موفقیت دارم. خواهان موفقیت همگی.

کلاسهای نقاشی

و طراحی



16661 VENTURA BLVD. # 216
ENCINO CA. 91436
TEL: 818-907-9811

برای مسین مختلف

گالری تربتی

انجام سفارشات پرموده

خط فارسی و لاتین

تهیه لوگو

دکتر روبرت خرمیان

جراح و متخصص پا

منخصص وفارغ التحصيل امريکا

اولين جراح و دکتر پوديتريک، در جامعه دکتران ايراني لوس آنجلس

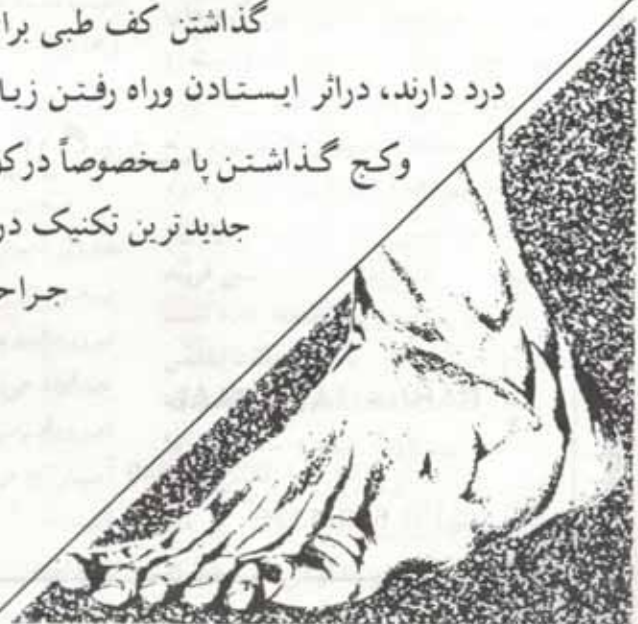
DOCTOR OF PODIATRIC MEDICINE
AND SURGEON



- | | |
|------------------------------|---|
| Ulcers and Wounds | نقص عضو مادرزادی پا - عفونت و زخم های عمیق پا |
| Birth Defect of the Feet | میخچه - درد شدید کف پا - بیماریهای مفاصل و استخوان پا |
| Heel Spur and Arch Pain | جراحات ورزشی - بیماریهای پوستی و قارچ وزگیل پا |
| Joint Disease - Edema | شکستگی - ترک - پیچ خوردگی انگشتان و مچ پا |
| Bunion and Hammer Toes | درد و بیرون آمدن رگهای پا |
| Tendonitis | بیماری و کجی ناخن پا - خمیدگی و کجی انگشتان پا |
| Dermatitis and Warts - Corns | گذاشتن کف طبی برای کسانی که پا |
| Variocose Veins | درد دارند، در اثر ایستادن و راه رفتن زیاد - صافی پا |
| Flat Feet and Pronation | وکج گذاشتن پا مخصوصاً در کودکان - ورم پا |
| Sports Medicine | جدیدترین تکنیک در عمل جراحی پا |
| Ingrown and Diseased Nails | جراحی پلاستیک پا |

2222 Santa Monica Blvd., Suite 301
Santa Monica, CA 90404

(213) 829-6988



افتتاح مطب جدید
دکتر بهنام کاشانچی

رادرانسنینو با اطلاع عموم میرساند

BEHNAM KASHANCHI, M.D.
Obstetrician & Gynecologist

جراح و متخصص بیماری‌های زنان، زایمان و نازالی از آمریکا

عضو هیئت علمی دانشگاه (یو.اس.سی. U.S.C)

- جراحی‌های زنانه با اشعه لیزر
- مامالی و زایمان
- نازالی
- تشخیص زودرس سرطان زنانگی
- جلوگیری از حاملگی
- پیشگیری از یالسی
- بهداشت خانواده
- چک آپ سالانه Pap Smear

با تعیین وقت قبلی

(818) 706-1801

AGOURA HILLS WOMEN'S HEALTH CENTER
29525 Canwood St.
Suite 209
Agoura Hills, CA 91301

مدیر عامل رویال دیز این جمشیدنوی

فرار سیدن سال نو ۵۷۴۹

عبری «روش هسانار ابه کلیه یهودیان

جهان خاصه هموطنان عزیز یهودی

صمیمانه تبریک میگوید.

با آرزوی موفقیت اتحاد و همبستگی

برای کلیه هموطنان محترم

باردیگر سومین شماره

راهنمای سال

موثق ترین منبع اطلاعاتی ایرانیان

با دست آوردهای تازه، جامع تر و کاملتر از گذشته

در تیراژی وسیع چاپ و منتشر میگردد

RAHNAMEY SAAL

P.O. Box 2849
Beverly Hills, CA 90213-2849

(213) 659-1176

(213) 659-1176

«یهودی و عشق به کسب دانش»

متن سخنرانی خانم گیتی بروخیم (سیمانطوب)
در مراسم بزرگداشت دکترایرج لاله زاری

خانم گیتی بروخیم همکارما در مراسمی که برای بزرگداشت یکی از دانشمندان نام آور همزمان ما، دکترایرج لاله زاری، برگزار شده بود سخن گفت.

سخنان خانم بروخیم که در زیرتاما آمده، در آن مراسم ناتمام ماند- اما در پایان همان سخنان به پایان نرسیده با چنان استقبالی روبرو شد که برای دقایقی چند حاضران در این مجلس بپا خاسته و با کف زدن های پیاپی کارزیبای این بانوی ارجمند همسنگرمارا گرامی داشتند.

گیتی خود درخور آنستکه از او تجلیلی بزرگ بعمل آید چرا که نموداری است از یک زن برجسته یهودی ایرانی. اما بدلیل بلندی طبع و افتادگی بیش از حدش، میدانیم که هرگز بما امان اینکار را نخواهد داد. باشد که خداوند او را موفق بدارد و به مردم ما زنانی بسیار چون او ارزانی دارد.

و برخاستنت صحبت کن.
این دستور بسیار مهم مذهبی که ما روزی چند بار تکرارش می کنیم عامل اصلی اعتبار و ارزش علم بین یهودیان بشمار می رود. چرا که مذهب یهود تحصیل علم را برای پیروانش یک فریضة مذهبی بشمار آورده. در مذهب مسیح، تحصیل علم فقط به روحانیون تکلیف شده اما در یهودیت تحصیل علم جزء احکام اصلی محسوب می شود و به کلیه یهودیان تکلیف شده است.

حدود دوهزار سال پیش این حکم مذهبی یعنی فرزندت را علم بیاموز، بصورت یک سیستم تعلیم و تربیت جهانی مبدل گشت. کتاب تلمود مقرر کرده بود که هر شهری باید مدارس متعدد داشته باشد و یک معلم به آموزش بیش از ۲۵ شاگرد

در خودم چنین قابلیت را نمی بینم، اما از آنجا که مرا مکلف کرده اند امشب چند کلامی برای حضار صحبت کنم بهتر آن دیدم که چون امروز روز بزرگداشت یک دانشمند است هسته مرکزی صحبت را بر مبنای یهودی و عشق به کسب دانش قرار دهم.

* * *

یهودی موظف است روزی چند بار دعای خود یعنی «شمع اسرائیل» را بخواند. در این دعا تعلیم آموزش به فرزندان، به یهودی تکلیف می شود، خداوند می فرماید «این سخنانی را که من امروز امر می نمایم در قلبت جای داده و آنها را به فرزندان خوب تعلیم ده و درباره آنها هنگامیکه در خانه ات نشسته ای و وقتیکه در راه هستی و به هنگام خوابیدن

هر یهودی دانشمند و عالمی که از طریق خدمات ارزنده علمی خود به بشریت، به شهرت و افتخار می رسد جوهری است ناب بر تارک تاج پر گهر یهودیت. این تاج، تاجی است چند هزار ساله که درخشش گوهرهای ناب آن چشم عالمیان را خیره کرده است. و امروز همه از پیرو جوان در مراسم بزرگداشت یکی از این مظاهرافتخاری یعنی دکترایرج لاله زاری گرد هم آمده ایم تا هر چه بیشتر با او خدمات عملیش آشنا شویم، به خودش و بخصوص به خانواده ای که چنین فرزند غرور آفرینی را تحویل جامعه داده است صمیمانه تبریک بگوئیم و در این مکان مقدس با تمام وجود از درگاه خداوند بخواهیم که امثال لاله زاریها، رهبرها و استرآقائی ها در جامعه ما روز بروز روبه فزونی باشند. معرفی هر چه بیشتر دکتر لاله زاری را به علمای هم ترازش و گذار می کنم چرا که

نباید بپردازد. کودکان بی بضاعت می بایستی به رایگان آموزش ببینند. والدین مجاز نبودند در شهری که فاقد سیستم آموزشی و مدرسه است زندگی کنند و اگر اجباراً برای مدت کوتاهی در چنین شهرهائی مستقر می شدند، مسئولیت کامل آموزش و تعلیم فرزندان به عهده پدرمحول می شد. در این زمینه به اظهار نظر دنیس پرگر و جوزف تلوشکین نویسنده گان کتاب «چرا یهودیها؟» توجه می کنیم. نویسندگان این کتاب دلایل وجود احساسات ضد یهودی یا آنتی سمیتسم را بررسی می کنند، ضمن ارائه دلایل متعدد یکی از دلایلی که به اعتقاد آنها احساسات ضد یهودی را تحریک می کند، بالاتر بودن کیفیت زندگی یهودی است که تعلیم و تربیت یهودی و توجه فراوان به آموزش علم مسبب آن می گردد.

نویسندگان مزبور می نویسند: «در عرض دو هزار سال گذشته یهودیان تقریباً در هر جامعه ای که سکنی گزیده اند از همسایگان غیر یهودی خود بهتر تحصیل کرده اند، کمتر الکلی شده اند، بیشتر نسبت به هموعان خود خیر و نیکو کار بوده اند، مرتکب جرمهای کمتری شده اند و زندگی خانوادگیشان بطور قابل توجهی باثبات تر بوده است. این خصوصیات زندگی یهودی به ثروتمند یا فقیر بودن خانواده های یهودی هیچ ارتباطی نداشته است. اقتصاددان سیاهپوست «توماس ساول» در این زمینه چنین اظهار نظر می کند: «حتی زمانی که یهودیان در محله های زاغه نشین زندگی می کردند، زاغه نشینانی بودند متفاوت، آمار اعتیاد به الکل، خلاف کاری، جنایت و مرگهای ناگهانی که خاص زندگی مردم این محله هاست بین آنها چه با مقایسه با دیگر ساکنان آن زاغه ها و چه با مقایسه با ساکنان شهر، بطور کلی پائین تر بود، آمار خلاف کاری و گریز از مدرسه بین بچه

های آنها به مقایسه با بقیه ساکنان آن نقاط بسیار پائین تر و بهره هوشی بچه های آنها بیش از بچه های دیگر بود. یهودیان کم درآمد حتی بیشتر از پرستان ها یا کاتولیک هائی که سطح درآمدی بالاتر داشتند برای نمایندگان دلخواه خود در کنگره رأی میدادند. علی رغم این ادعای قدیمی که می گوید محله های فقیرنشین ارزشهای ساکنان خود را شکل می دهد، یهودیان همیشه دارای ارزشهای خاص خود بوده اند، با این ارزشها وارد محله های فقیرنشین شده و با همین ارزشها از این محله ها خارج شده اند» یکی از این ارزشهای جاودانی که «توماس ساول» به آن اشاره می کند همانا عشق به کسب دانش است.



در روزگاران قدیم یهودی بخاطر موفقیت مالی یا شغلی به آموزش علم نمی پرداخت، مقاصد او مذهبی و اخلاقی بودند. او به مطالعه تورات می پرداخت تا پی ببرد خداوند از بشر چه انتظاراتی دارد. در آن دوران کتب متعدد مثل امروز وجود نداشت تورات و دیگر کتب مذهبی یهود چون تلمود، جزو نادر مجموعه های علوم و کمالات و فضائل محسوب می شدند یهودیان بخاطر احساسات ضد یهودی در بدترین شرایط مالی بسر می بردند و از نظر اقتصادی به صلاحشان بود که خود و فرزندان شان حداکثر اوقات روز را به کار مشغول باشند، اما حتی در همان دوران نیز مطالعه و تحصیل بین آنها اجباری بود گرچه از لحاظ اقتصادی منجر به زیان آنها می شد. «ابن میمون» در مجموع القوانین خود چنین مقرر می کند: «هر یهودی موظف به مطالعه تورات است، چه فقیر باشد و چه غنی، چه در کمال صحت و سلامت باشد و چه دردمند و بیمار، چه

در عنفوان جوانی باشد و چه در ذلت پیری. حتی مردی که دائرشدهت فقر از طریق گرفتن اعانه زندگی می کند و یا مجبور است از این خانه به آن خانه به گذائی برود و هم چنین مردی که باید زندگی زن و فرزندان متعدده را اداره کند، اجبار دارد که زمان بخصوصی را در طی روز یا شب به مطالعه تورات اختصاص دهد... هر فردی تا چه دوره ای از زندگی خود مجبور به مطالعه تورات است؟ تا روزمرگش...»

برای اینکه به اهمیت این دستور این میمون و مهمتر از آن به اهمیت حکمی که در شمع اسرائیل مبنی بر آموزش علم به فرزندان آمده پی ببریم، کافی است بدانیم در زمانی که فرد فرد یهودیان مجبور به آموزش علم بوده اند، کلیسای کاتولیک پیروانش را از اینکه شخصاً به مطالعه تورات و انجیل بپردازند منع می کرد. فقط در قرن پانزدهم پس از اینکه مارتین لوتر تورات و انجیل را به آلمانی ترجمه کرد، مطالعه آن بین افراد با سواد آلمانی رایج شد.

در روزگاران که اکثر مردان و زنان مسیحی و مسلمان بی سواد بودند، تقریباً همه مرد ها و زنهای یهودی خواندن و نوشتن می دانستند و بسیاری از آنها در علوم زمان خود به مدارج عالی می رسیدند. در این زمینه به اظهار نظر یک راهب مسیحی قرن دوازدهم توجه کنید: «یک یهودی هر چقدر فقیر باشد، اگر دارای ده پسر هم باشد، هر ده نفر آنها را موظف به سواد آموزی می کند، آنها نه مانند مسیحیان بخاطر چشم داشت مالی، بلکه فقط بخاطر درک قوانین و احکام خداوند، و همان یهودیان فقیر نه فقط پسرانشان بلکه دخترانشان را هم مجبور به تحصیل علم می کنند.»

و باز نویسندگان کتاب «چرا یهودیها» اشاره به نامه یک زن یهودی مصری می کنند که در بستر مرگ برای خواهرش نوشته است. این نامه در قرن

دوازدهم یعنی حدود ۸۰۰ سال پیش نوشته شده و نشان می دهد دوره ای که اقوام دیگر برای تحصیل پسرانشان هم اهمیتی قائل نمی شدند، یهودی، تحصیل علم را برای دختر خود نیز واجب و ضروری می شمرد. به نامه مزبور توجه کنید. «خواهر عزیزم، باید بدانی که من به درد بی درمانی مبتلی شده ام که احتمال شفایافتنم بسیار جزئی است... اگر خداوند بزرگ برای من مرگ را مقرر کرده باشد، بزرگترین آرزویم اینست که تو ازدختر کوچکم نگهداری کنی و کوشش کافی بکارگیری تا او به تحصیل علم پردازد. البته بخوبی واقفم که چه وظیفه شاقی را به تو محول می کنم، چون ما سرمایه ای برای نگهداری از او نداریم چه برسد به اینکه هزینه حق التعلیم او را بپردازیم. اما باید مادر و معلمان را که از خدمتگزاران خداوند بود در این زمینه سرمشق قرار دهیم.»

تاریخ نویس قرون وسطی، «حییم هیلل بن ساسون» از این نامه چنین نتیجه گیری می کند: «این نمونه ای از یک خانواده یهودی است که بطور قطع وضع مالی مساعدی ندارد با این وجود دونسل از زنتهایشان تحصیل کرده بوده و تحصیل دخترانشان برایشان اهمیت فراوان داشته است.»

چون یهودیان بر این عقیده بودند که تحصیل علم مقدس است، حد اکثر کوشش خود را بکار می بردند تا تحصیلات فرزندان خود را هر چه بیشتر و طولانی تر کنند. در روزگاری که همسایگان غیر یهودی و فقیر آنها فرزندان خود را از کمترین سنین سراغ کار می فرستادند یهودی فقیر بهر ذلت و مشقتی بود می کوشید که فرزندش حداقل تا سن سیزده سالگی یعنی سن «بر میتصوا» به مدرسه برود. زمانی هم که کودک مشغول به کار می شد، شغلش هر چه بود، تحصیلاتش

می بایست ادامه می یافت. حکیم علوم الهی، «آبراهام جاشوا هشل» گفتار زیر را از زبان عالمی مسیحی نقل می کند که در طی جنگ جهانی اول از شهر ورشو دیدن کرده است: «روزی در میدانی درشکه های متعددی دیدم که کنار هم ردیف شده بودند، اما از درشکه چی ها خبری نبود. اگر در مملکت خودم بودم می دانستم که کجا باید سراغ آنها را بگیرم، بهرحال پسرسی یهودی راه را بمن نشان داد، و مرا به حیاطی که در طبقه دوم قرار داشت راهنمایی کرد، آن حیاط اختصاص به «اشتیبیل» داشت یعنی مجموعه ای از کینسا و محل مطالعه درشکه چی های یهودی. این محل ازدواطاق تشکیل می شد، یکی انباشته از کتابهای تلمود و اطاق دیگر مخصوص دعا کردن. تمام درشکه چی ها با حرارت و شور و شوق فراوان به مطالعه یا بحث های مذهبی مشغول بودند... بعداً مطلع شدم که در محله یهودیان صاحبان تمام مشاغل، از ناواها گرفته تا قصاب ها و کفاش ها و غیره... «اشتیبیل» یا قرائت خانه ای خاص خود دارند و تمام لحظات فراغت را در ایلاتی ساعات کار، به قرائت خانه رفته به مطالعه تورات می پردازند.»



دنيس پسرگرو جوزف تلوشکين ضمناً از کتاب بسیار قدیمی یاد می کنند که از بلائی میلیونها کتاب یهودی که بدست نازیها سوزانده شد جان به سلامت برده و در حال حاضر در یکی از کتابخانه های مهم نیویورک است. روی این کتاب مهربی تحت این عنوان بچشم میخورد: «انجمن چوب بُرهای «بردی شیو» برای مطالعه میشتا». این مهربی رساند که چوب بُرها که شغلی دشوار و پر زحمت و کم شأن داشته اند نیز بطور مرتب برای مطالعه قوانین یهودی گرد هم جمع می شده اند، و این

رواج شدید مطالعه و کسب دانش را بین جامعه یهودی می رساند.

در نیویارک مدرن امروز که تحصیلات برای همه امکان پذیر شده و کلیدی برای پیشرفت های شغلی بشمار آمده یهودیان تحت تأثیر همان دستورهای مذهبی و سنت های یهودی که مطالعه و کسب علم را اجباری و وظیفه دینی قلمداد کرده بود، در موقعیت کاملاً بهتری قرار داشتند.

زمانیکه امکان تحصیل در اختیار عموم قرار گرفت، یهودی آمریکائی که با تعهد نسبت به تحصیل کاملاً آشنا بود، نتایج چشمگیری بدست آورد. بهمین جهت جای کمترین تعجبی نیست که چرا نواده های یهودیانی از قبیل چوب بُرهای «بردی شیو» با وجود اینکه کمتر از سه درصد جمعیت آمریکارا تشکیل میدهند توانسته اند ۲۷ درصد از جوایز نوبلی که به دانشمندان آمریکائی اختصاص داده شده از آن خود سازند. یعنی ۹ برابر سهم خود به نسبت جمعیت کل آمریکا برنده جوایز نوبل شده اند. در آمریکا میزان اشتغال یهودیان به مشاغل علمی با مقایسه با غیر یهودیانی که دارای چنین مشاغلی هستند به ترتیب زیر است:

یهودیان به نسبت جمعیت خود حدوداً ۴/۵ برابر بیش از غیر یهودیان طبیب، ۹/۵ برابر بیش از آنها وکیل و ۴/۵ برابر بیش از آنها ریاضی دان دارند. یهودیان آمریکائی نسبت به جمعیت خود دو برابر بیش از غیر یهودیان وارد دانشگاه می شوند.

بد نیست بدانیم که در اواسط دهه ۱۹۵۰، ۲۳ درصد دانشجویان دانشگاههای IVY LEAGUE آمریکا را دانشجویان یهودی تشکیل می دادند.

آمار دیگری در کتاب AMERICAN JOURNEY نشان می دهد که در سال ۱۹۸۱ در حالیکه یهودیان فقط ۲/۶ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می دادند، دانشجویان یهودی دانشگاه هاروارد بین

۲۸ تا ۴۰ درصد تخمین زده شده بودند. برخلاف تصور عده ای، یهودیان دارای بهره هوش بالا تراز بقیه اقوام و نژاد نیستند و تنها عامل پیشرفتهای علمی آنها همانا عشق به کسب دانش است که از تعلیمات مذهب یهود سرچشمه گرفته. امروزه بسیاری از یهودیان از قوانین مذهب یهود پیروی نمی کنند، اما اعتقاد و ایمان به اهمیت کسب علم و دانش از ارزشهای آنها است که تقریباً تمامی آنها هنوز حفظ کرده اند، بهترین نمونه ای که در این زمینه میتوان ذکر کرد یهودیان روسیه هستند. در قرون وسطی وضع یهودیان روسیه از هم مذهبانشان در ممالک اروپای غربی بهتر بود اما از پایان قرن پانزدهم بعد، سزارهای روسیه آنتی سمیتسم را در این مملکت برقرار کردند. یهودیان بالاچار در گتوها ساکن شده، از مدارس اخراج شدند و حق انتخاب مشاغل آبرومند از آنها سلب شد. بعد از انقلاب روسیه هم یهودیان روسی با مشکلات فراوانی درگیر بودند. از جمله اینکه حق حراست از معتقدات مذهبی یهود و فراگیری زبان عبری از آنها گرفته شد. روسها با کوششهایی همه جانبه سعی بر آن داشتند که ملیت یهودیان روسی را مضمحل کرده، باعث تحلیل رفتن و هضم آنها در جامعه اکثریت شوند. اکثر یهودیان روسی بالاچار نسبت به مذهب یهود بی تفاوت شدند اما همانطور که ذکر شد اعتقاد و ایمان خود را به اهمیت کسب دانش حفظ کردند چرا که این ارزشهای یهودی بود که نسل به نسل به ارث برده بودند. به این آمار که در کتاب بیوگرافی «آنا تولی شارانسکی» درج شده است توجه کنید: «در روسیه مردمی با ۱۰۴ ملیت مختلف سکونت دارند.

یهودیان از لحاظ میزان بالا بودن سطح تحصیلات در صدر همه این ملیتها قرار دارند و ترجیح میدهند در شهرهایی که مراکز

اصلی و فرهنگی بشمار می آیند سکونت کنند. در سالهای اخیر یهودیان روسی کمتر از ۱ درصد جمعیت کل روسیه را تشکیل می دهند با این وجود، ۲۳ درصد موسیقیدانان، ۱۴ درصد اطباء و ۱۱ درصد اعضاء آکادمی علوم روسیه را یهودیان تشکیل می دهند. اهمیت این آمار زمانی بر ما روشن می شود که بدانیم، در این مملکت هنوز سدهای فراوانی برای جلوگیری از پیشرفتهای علمی یهودیان بر سر راهشان قرار می دهند. بعنوان مثال یکی از معتبرترین دانشگاههای روسیه یعنی انستیتوی فیزیک و تکنولوژی که از لحاظ اهمیت هم ردیف دانشگاه MIT می باشد هر ساله بیش از نسی چند دانشجوی یهودی را نمی پذیرفت، و از سال ۱۹۷۰ بعد درهای این دانشگاه بروی همه دانشجویان یهودی بطور کلی بسته شد. علی رغم تمام صدماتی که هیتلر و استالین به یهودیان روسیه وارد کردند، فقط در طی دو نسل این قوم با تحرکی چشمگیر بخش مهمی از طبقه فرهنگی و علمی روسیه را تشکیل داد. »

برای حسن ختام این گفتاری بخشی از نوشته های «مارک تواین» نویسنده مشهور آمریکائی را از نظراتان می گذرانم. مارک تواین از محبوبترین نویسندگان آمریکائی بشمار می آید. در سال ۱۸۳۵ متولد شد و در سال ۱۹۱۰ بدرود حیات می گوید. این نویسنده مسیحی فاقد احساسات ضد یهودی است و بهمین جهت روزی نامه ای از یک وکیل یهودی دریافت می کند. وکیل مزبور علل آنتی سمیتسم را از «مارک تواین» جویا می شود. نویسنده شهر مسئله فوق را با مو شکافی فراوان تجزیه و تحلیل کرده و در مقاله بسیار مفصلی تحت عنوان «در باره یهودیان»، بجای می رساند. هنوز پس از گذشت یک قرن، صاحب نظران تجزیه و تحلیل او را پرمعنی

و بجا می دانند. خطوطی از این مقاله را که عیناً ترجمه کرده ام از نظراتان می گذرانم. مارک تواین مقاله را با شرح مفصلی درباره محاسن اخلاقی یهودیان آغاز می کند و با ارائه آمار ثابت می کند که یهودیان هر جامعه ای کمتر از غیر یهودیان مرتکب جرم و جنایت شده، بیش از آنها خیر و نیکوکارند، کمتر از آنها بیکاره و الکلی می شوند، پیوند های خانوادگی شان از غیر یهودیان مستحکم تر است و غیره... سپس چنین اضافه می کند که با وجود این محسنات در تمام ممالک و از ابتدای تاریخ، یهودی همیشه مورد نفرت قرار داشته و تحت آزار و اذیت قرار گرفته. سپس این سؤال را مطرح می کند که آیا علت این تنفر عمیق فقط تعصب خشک و توخالی مذهبی است؟ و خودش سؤال خود را این چنین پاسخگو می شود: «سالها پیش برای تصور بودم که تعصب مذهبی تنها عامل اصلی است، اما اخیراً پی برده ام که این تصور کاملاً نابجا و خطا بوده است. از قضا، فعلاً استنباطم چنین است که تعصب مذهبی هیچ نقشی را در این ماجرا

بعیده ندارد.» مارک تواین معتقد است که نبوغ یهودی از عوامل اصلی ایجاد کننده احساسات ضد یهودی است. در قسمتی از این مقاله به بلاهاتی اشاره می کند که ملل مختلف عالم از جمله اسپانیائی ها، اطریشی ها، مسیحیان اروپا و غیره بر سر او می آوردند و علت را چنین توضیح می دهد: «یهودی هر شغلی به عهده می گرفت چنان استادانه انجام می داد که مسیحی می بایست از شغل مشابه او کناره گیری کند. اگر به طبابت می پرداخت، بهترین طبیب می شد و تمام مریضها به او مراجعه می کردند. اگر به کشاورزی می پرداخت، بقیه کشاورزان که قادر به رقابت با او نبودند می بایست به شغل دیگری می پرداختند. از آنجا که برای



رقابت موفقیت آمیز با او هیچ راهی وجود نداشت، قانون مجبور به پادرمیانی می شد تا مسیحی عاقبتش به دارالمساکین نکشد. شغل بعد از شغل از یهودی منع شد تا به آنجا که تقریباً هیچ شغلی برای او باقی نماند. اجازه کشاورزی، وکالت، طبابت برای غیریهودیان، و حتی پرداختن به صنایع دستی از او سلب شد. و هم چنین درهای مکاتب و مدارس علمی هم بروی این رقیب سرسخت بسته شد.

بالین وجود، او بدون شغل، راهپائی برای امرارمعاش و گاه ثروتمند شدن پیدا می کرد. در چنین شرایط دشوار تحمیلی، یهودی بدون مغز قادر به ادامه حیات نبود، و یهودی پرمغز می بایست مغز خود را مرتباً به تعلیم و تحصیل وا می داشت تا هشیار و تیز هوش شود و گرنه می بایست گرسنگی بکشد. قرنهای محدودیت باعث شد، مغزیهودی، یعنی تنها آلت و وسیله ای که قانون قادر نبود از چنگ او درآورد، دارای چنان صلاحیتی شود که بتواند یک تنه با تمام وسیله هائی که در اختیار غیریهودیان قرار داشت به رقابت پردازد. و قرنهای عدم استفاده اجباری از دستها باعث ناقص شدن قدرت کار کردن دستها شد بطوریکه یهودی آنها را زیاد به کار نمی گیرد.»



واقعیتی را که مارک تواین شرح می دهد پدران و اجداد ما در کشورهای ایران شخصاً تجربه کرده اند. بجز دوران سلطنت سلسله های زرتشتی مذهب که به اصول دموکراسی معتقد بوده، برای یهودی و مذهبش آزادی و احترام قائل بودند، در بقیه ادوار، یهودی ایرانی در محرومیتهای شدید بسر می برد اما همواره تلاش بود که «مغز» یعنی تنها وسیله بقایش زنگ نزند. با وجود اینکه درهای مدارس و دانشگاهها برویشان بسته بود درخانه های خود یا نزد

معلم های سرخانه به تحصیل علم می پرداختند و انرژی مغزی خود را روز بروز افزایش می دادند. تا تأسیس مدارس آلیانس در ایران و روی کار آمدن سلسله پهلوی، که آزادیهای مختلفه برای یهودیان قائل شد و باباز شدن درهای مدارس و دانشگاهها بروی یهودیان، یهودی محروم و ازگتورها شده با مغزی آماده که در دوران محرومیتها هم به پیروی از دستورهایی مذهبی خود اجازه نداده بود دچار رخوت و سستی شود به آموزش علم پرداخت. مغزها کاملاً آماده بودند و بی نهایت تشنه، و ناگهان سیل دانشجویان یهودی ایرانی به دانشگاههای ایران و خارج راه یافت و هزارها طبیب و مهندس و شیمیست و غیره ثمره این راه گشائی بود.

بازرشته کلام را به «مارک تواین» نویسنده دنیا دیده و مشهور آمریکائی میسپاریم. وی می نویسد: «اگر آمار صحیح باشد، یهودیان کمتر از یک درصد جمعیت بشری را تشکیل می دهند. فی الواقع صدای چنین گروه کوچکی نباید شنیده شود، اما صدای یهودی شنیده می شود، همیشه شنیده شده است. او به اندازه هر قوم دیگری در کوره ارض مشخص و معلوم است و با وجود محدود بودن تعداد، در زمینه تجارت از اهمیتی خارق العاده برخوردار است.

در زمینه ادبیات، علوم، هنر، موسیقی، اقتصاد، طب و علوم پیچیده و دشوار نیز یهودیان بی نهایت بیش از تناسب جمعیت خود به نسبت جمعیت جهان، مشاهیر سرشناس به بشریت عرضه کرده اند. در طول همه اعصار، یهودی در این جهان جانانه جنگیده است آنهم در حالیکه دستهایش از پشت بهم بسته بوده. محدودیتهای مختلف این امکان را در اختیار او قرار می داد وجودی بی ثمر و بیپوده باشد بدون اینکه کسی ملامتش کند. مصریها، بابلی ها به اوج

رسیدند، همهمة جلال و جبروتشان در کوره ارض پیچید اما بمرور این همهمة چون رؤیائی گذرا محو شد و ازمیان رفت. بدنبال آنها، سرو صدای شدید یونانیها و رومیها در جهان پیچید، اما آنها هم ازمیان رفتند. اقوام دیگری هم پدید آمده و برای مدت زمانی مشعل فروزان خود را غلغله کرده اند، اما این مشعل به خاموشی گرائیده و این اقوام نابود شده اند. یهودی شاهد بوجود آمدن این اقوام و شاهد نابودیشان بود و اکنون با وجود گذر ایام همچنان پا برجاست، بدون اینکه دچار زوال و عجز و تنزل شده باشد، بدون اینکه انرژی کاهش یافته باشد و بدون اینکه مغز هوشیار و همیشه بیدارش دچار رخوت و سستی شده باشد. همه چیز فنا پذیر است مگر یهودی، همه قدرتها گذرانند و او همیشه ماندگار و پا برجا. دلیل این فنا ناپذیری چیست؟

مقاله مارک تواین با این سؤال پایان می رسد اما جواب این سؤال بر هر کس روشن نباشد برای ما یهودیان بسیار واضح و روشن است. یهودی گرچه به اسارت و دربدری و پراکندگی رفت اما این سرنوشت تلخ را با روحیه ای بسیار قوی پذیرا شد چرا که گنجینه ای گرانبها در دست داشت. گنجینه ای بنام تورات. تورات، این فرهنگ متحرک را میتوان راز بقای یهودی نامید. فرهنگی که در مسالهای دربدری، بسیاری جمله اخلاق، فلسفه، قانون، ادبیات، قوانین حفظ الصحة و بسیاری علوم دیگر را به یهودی محروم می آموخت، باعث وحدت قوم بود، مغز آنها را باز و آماده نگاه می داشت و باتأکید بر این اصل و فریضه مذهبی مهم که «فرزندت را علم بیاموز» باعث شد یهودی در بدترین شرایط هم جهل و نادانی را پذیرا نشود و قومی که مشعل علم و دانش را همیشه فروزان بدارد قومی است فنا ناپذیر.

دکتر مهناز طبیب زاده (یاشارال)

پزشک عمومی و خانواده

16661 Ventura Blvd., Suite 211
Encino, CA 91436

(818) 789-7893

- کلیه خدمات طب عمومی
- چک آپ باقیمت مناسب
- گواهی سلامتی ازدواج
- آزمایش تست سرطان مخصوص بانوان
- قبول بیمه تصادفات رانندگی
- فیزیوتراپی و نوار قلب

دکتر پرویز پیرنظر

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان

از امریکا

عضو کادر پزشکان بیمارستان های

Cedar Sinai, Saint John's, Santa Monica

Westwood Medical Plaza

10921 Wilshire Blvd., Suite 1110

Los Angeles, CA 90024

(213) 824-0049

بدرانی نابعین وقت قلبی

۱۰۹۲۱ ویلشر بلوار - نش خیابان وست وود

ساختمان وست وود، مدیکال بلازا - طبقه ۱۱ - سویت ۱۱۱۰

(۲۱۳) ۸۲۴-۰۰۴۹

SAID RAHBAN, M.D. F.A.C.P.

دکتر سعید رهبان

دارای بوردهای تخصصی امراض جهاز هاضمه و بیماریهای داخلی از امریکا، و

بیماریهای متابولیسم و تغذیه

عضو کادر پزشکان بیمارستان سیدرزساینای

استاد یار دانشکده پزشکی یو. سی. ال. ای.

پذیرائی با تعیین وقت قلبی

معاینه کامل و تشخیص قطعی بیماری

(213) 852-1751

6333 Wilshire Blvd., Suite #414

Los Angeles, CA 90048

تلفن ۲۴ ساعته ۱۷۵۱ - ۸۵۲ (۲۱۳)

دکتر جمشید ایست

جراح و متخصص بیماری های کلیه و مجاری ادرار، عقیمی و ناتوانی جنسی مردان

تلفن ۲۴ ساعته در بوری هیلز و مطب ولی ۰۳۲۲-۲۷۸ (۲۱۳)

9400 Brighton Way, #409
Beverly Hills, CA 90210

(213) 278-0322

* دارای برد تخصصی جراحی کلیه از امریکا

* رئیس بخش جراحی بیمارستان وست ساید

* رئیس بخش جراحی کلیه بیمارستان بوری هیلز

NASSER BARADARAN M.D.

Infertility - Gynecology - Obstetrics

دکتر ناصر برادران

جراح و متخصص بیماریهای زنان، زایمان و نازایی از امریکا

عضو گروه پزشکی زنان و مامائی بیمارستان سیدرساینای

Cedars-Sinai Medical Office Towers
8631 W. 3rd St., Suite 825 E.
Los Angeles, CA 90048

تلفن ۲۴ ساعته:

(213) 659-9858

(213) 659-9858

آئینه کاری ریز برجسته با طرحهای اصیل ایرانی
زیر نظر استاد جوادی با ۳۰ سال سابقه

آئینه کاری



تلفن

(818) 901-7321

یک حرف و دو حرف برزبانم...

دررئای مرگ مادرم



اما مادردیگرزنده نبود و من میگریستم.

• • •

پدر درفصل بارش برف و باران ازجهان رفت و مادردرفصل بارش بممب و موشک! برادرم نوشت:

«روحیه اش راه دست کم ظاهرأ، خوب حفظ کرده بود. اما میدیدی که ازصدای آزیروزوزه موشک ها، به رعشه می افتاد. میدانست رفتنی است، اما بما دلداری میداد. کنار پدربخاکش سپردیم. دخترم شیون سرداد که: بابابزرگ امشب مهمان دارد. یادت هست مادرگاه میگفت:

«یک دخترهم ندارم که درمرگم شیون بکشد»، گوئی آرزویش برآورده شد. خیلی ها آمده بودند. خیلی شان راهم من نمی شناختم. گوئی مریض های سابقش بودند.»

• • •

دقایقی چند بااین توهم که «نکنند مادرازدمت رفته باشد» گذشت و من، درآن حال و هوای کودکانه برای نخستین بار، رنج هولناک بی مادری را تجربه کردم - سرم را برسنگ جلوی چاه تکیه دادم و درسوک مادر گریستم. تا ناگهان صدای مادر مرا بخود آورد از جا پریدم، او را در آغوش کشیدم و غرق بوسه اش کردم.

هفته پیش که خبرآمد مادرم چشم از جهان فرو بسته، همان جا، کنار تلفنی که خبرمرگش را از آن شنیدم، بهت زده نشستم و روی زبانم همان تلخی کشته ای را احساس کردم که آن غروب تابستان درکنارچاه، و لحظاتی بعد که بخود آمدم چشم بدرنشتم تا مگردوباره معجزه ایکه درآن روزاتفاق افتاد تکرارشود. تا مادر بالای سرم بایستد. با گوشه روسری اشک ازگونه ام بزداید و سوگندم دهد که: «من زنده نیاشم که تو گریه کنی.»

.... خسته و خاک آلوده از بازی با همسالانم به خانه بازگشتم. غروب آفتاب بود و هوای داغ و گداخته روزرو به خنکی میرفت. مثل همیشه، به فریاد مادرا صدا زدم. فریادم بی پاسخ ماند. دوباره صدایش کردم و بازهم جواب نشنیدم. مادر کمتر از خانه بیرون میرفت و غیبت او عادی نبود. با نگرانی از اطاقی به اطاق دیگر دویدم. از زیرزمین به پنج دری و از صندوق خانه به انبار ته حیاط و از سرداب به آشپزخانه - که سیاه ازدود بود و تاریک. برای لحظه ای اندیشیدم نکنند مادر به چاه آب افتاده باشد. خود را به بالای چاه رساندم و به عمق آن خیره شدم. شاید نیم ساعت بهمین حال بالای چاه ایستاده بودم و با کابوسی که چون بختک به جانم افتاده بود کلنجار میرفتم - کابوس ازدمت رفتن مادر. گریه ام گرفته بود، اما می ترسیدم بگریسم، چرا که خود را بزرگمردی میدانستم باجسته ای کوچک.

مادر قابله بود و پرستار. بسیاری از همشهریان من، بویژه هم سن و سالانم را او بدنیا آورده بود. همه بچه های محله جهانباره اصفهان را، بویژه آنانرا که خود بدنیا آورده بود، فرزندان خود میدانست. در جمع، با او که بودی زنان بسیاری را میدیدی که شادمانه دست فرزندان خود را (که چه بسا چهل، پنجاه سال هم داشتند) میگریفتند، بسوی او می کشیدند و می گفتند: «غلام خودتان تجات اله، یادتان هست چه سخت زائیدم و چه زحمتی که شما کشیدید؟ هنوز که هنوز است به همه میگویم، من این عزیزم را اول از خدا و بعد از شما دارم!»

و ما میدیدیم که نجات اله از شرم برمی افروخت و مادرش از اینکه حیای بچه گانه ای در سیمای فرزندش می بیند، شادمان می باشد؛ و مادرم که لبخندی از رضایت بر چهره اش میدیدی و دعای خیر که نثار دسترنج خود میکرد.

زمستانها بسیار سرد بود برف بی امان می بارید. کوچه های تنگ و باریک محله مارا گاه به بلندی قدمان برف می پوشاند. برف می بارید، باران می آمد، سرما بیداد میکرد، زمان جنگ بود، پدر در گیلان به تجارت مشغول بود، مادرم مرد کوچه بود و هم زن خانه. همه کار بعهده او بود. پدر درآمد چندانی نداشت. مادر در خانه مطبی دایر کرده بود. معالجه میکرد زنان نازا را و دوا و درمان میکرد. دیگر زنانی را که بیماریهای زنانه داشتند. پولی درمی آورد و خرج خانواده میکرد- و خانواده نه فقط ما بودیم که همه بستگانی که با ما زیر یک سقف بودند. زیر بارش برف و باران، چه نیمه شب ها که از این خانه به آن خانه میرفت و از این کوی بآن برزن. و چه شبان بسیار که نوزادانی چند چنین اراده میکردند که همزمان با باین

دنیا نهند. برف و سرما همانقدر مانع کارمادر نبود که استطاعت مالی بیمارانش. مادر بزرگ بود و بزرگ اندیش.

• • •

دختر کوچکم در آغوشم گرفت و گریست. همسرم و فرزند دیگرم نیز. من بهت زده نشسته بودم. رفتن مادر «چیز» دیگری است- و این «چیز» بی کسی نیست، تنهایی نیست، بی پناهی نیست، غربت ابدی نیست، عزا نیست، هیچ کدام! همه اینها هم نه. چیز دیگری است. احساس خالی شدن است، پوک شدن و جز پوسته ای هیچ نبودن! نه اینهم نیست. نمیدانم، نمیدانم... مرگ مادر، «مرگ مادر» است و بس.

• • •

بسیاری از تسلیت دهندگان- ناسپاسی نباشد- عذابم میدادند، که: «خدا رحمت کند، عمر خودش را کرده بود» یا «هر چه خاک آن خدا بیامرزش است بقای عمر شما باشد.»

چه تعارفات وحشتناکی. بیاموزیم از بهرام دوستم که گفت: «با تو همدلم» و گوشی را گذاشت. بیاموزیم از ناصر که گفت: «اگر هزار سالش هم بود، هنوز زود بود که مادر بمیرد!» و ادامه داد: «سایه مادر بر سر هرانسانی بزرگترین نعمت است. خداوند سایه اش را از تو گرفت، رحمتش را نگیرد.» چقدر زیبا و تا چه حد از عمق و ژرفای وجود.

بی ممتنی نباشد و سپاس بگذارم همه آنانرا که یادش کردند و- بگذریم با چه زبانی- مرا تسلی دادند، اما بیاموزیم که مادر، هر قدر هم پسر، نزد فرزند «عمر خودش» را نمی کند و مرگ او نیز نباید ضامن «بقای عمر» فرزند باشد. این نفرین است که تسلی نیست.

• • •

وقتی به بیماری مهلکی در نوجوانی مبتلا شدم، تخصص پزشکی مادر در نجات جان من کارساز بود. شبهای بسیار بر بالینم نشست که مبادا حرکتی سریع بکنم و به قلبم آسیب رسد. برای آنکه بیدار بماند کتاب بسیار خواند و بافتنی بسیار کرد.

هنوز شال گردن راه راه- سبز و قرمزی را که یادگار آن زمان است دارم و در هر خط آن اراده خلل نا پذیر مادرا را که بالاترین و والاترین هدفش نجات جان من بود میخوانم.

هر فرزندی زندگی خود را دست کم از بابت بدنیا آمدن مدیون مادر است. من زندگی را دوبار مدیون مادرم.

• • •

گفت: «حالا که مینویسی، از زندگی سراسر مشقت من بنویس.»
گفتم: «اگر چنین کاری را بکنم، حق همه زنهای ستمدیده محله جهانباره اصفهان را زیر پا گذاشته ام.»

آنوقت که خواست ننوشتم. حالا که رفته است، می نویسم؟ زهی خود خواهی!

• • •

از او آموختیم که دوست بداریم، چرا که مادر زندگی را دوست داشتن میدانست- چه آنان که با او بر سر مهر بودند و چه نامهربانان را و ما دوست میداریم دوست داشتن را.

• • •

و او رفته است و ما، بگفته بزرگ شاعر معاصرمان احمد شاملو، «دوره میکنیم روز و شب را» تا نوبت ما فرا رسد.

در رشای مرگ من دختری هست که شیون سردهد. اما آیا کسی برای ما خواهد نوشت؟

صبون ابراهیمی

محصولات غذائی خوبان

شرکت غذائی خوبان سال نوروش هسانا و یوم کیپورا
به تمام همکیشان عزیز تبریک و تهنیت میگوید.
خوبان ارائه کننده مواد غذائی برتر و نماینده پلو پز برقی
ناسیونال در آمریکا

5719 W. ADAMS Blvd.
L.A., CA 90016
(213) 931-3300

HOLIDAY FABRICS

وارد کننده و فروشنده
بهترین انواع پارچه های پرده ای و رومبلی
با نازلترین قیمت، از تولید بمصرف

411 E. Olympic Blvd.
Los Angeles, CA 90015
Between Maple & Wall
(Downtown L.A.)

(213) 689-9600

J. NAZARIAN, M.D.

GENERAL & THORACIC SURGERY

دکتر جمشید نظریان

متخصص جراحی عمومی از آمریکا

مطب در سیدرز سانیای تاور

CEDARS — SINAI MEDICAL OFFICE TOWERS

8631 WEST 3RD. ST. #815E

LOS ANGELES, CA 90048

(213) 854 - 1174

فوق تخصص در جراحی قفسه سینه

جراحی دستگاه گوارش، غدد، واریس، فتق

جراحی ریه و احشا - قفسه سینه

gingiss®
formalwear

we rent and sell more tuxedos
than anyone else in the world

گین گیس

در «شرمن اوکز گالریا»

(818) 783-0924

آخرین مدل های «تاکسیدو»

برای فروش یا کرایه

Sherman Oaks, Galleria, 15301 Ventura Blvd
Sherman Oaks, CA 91403



داروخانه هپس

دکتر آشر اسحق پور

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی
چند قدم پائین نرازو بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY

233 S. La Cienega Blvd.
Beverly Hills, CA 90211
(1/2 Block South of Wilshire)

(213) 652-0550

- قبول سفارش و ارسال دارو به ایران
- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی

برای هموطنان عزیز که بیمه ندارند

تخفیف کلی در نظر گرفته می شود

برای آنکه نسل جوان فراموش نکند

گوشه ای از تاریخ سالهای پیش از هالوکوست

چگونه دنیای غرب با بی
تفاوتی خود شش میلیون
یهودی را به قتلگاه فرستاد



در ماه جولای ۱۹۸۸ پنجاه سال از کنفرانس بین المللی اویان که در سال ۱۹۳۸ در این نقطه خوش آب و هوای کشور فرانسه تشکیل شده بود میگذشت. این کنفرانس بدعوت فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا تشکیل شده بود و در آن ۲۹ کشور جهان شرکت داشتند تا درباره مهاجرت یهودیان آلمان و اطریش مذاکره و تصمیم گیری کنند.

در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ که نازیسم در آلمان پا میگیرد یکصد و پنجاه هزار نفر از یهودیان آن کشور به خارج مهاجرت کرده بودند. پس از اتحاد اطریش و آلمان در مارچ ۱۹۳۸ وضع برای یهودیانی که هنوز در داخل «رایش» باقی مانده بودند بسیار نگران کننده شده بود هیچ پناهگاهی برای آنان یافت نمیشد زیرا آلمان تنها به آن عده از یهودیان که میتوانستند کشور دیگری را برای محل اقامت خود پیدا کنند اجازه مهاجرت میداد. هنگامیکه کنفرانس اویان پایان یافت معلوم شد که آمریکا در پذیرش مهاجرین بیشتر تردید پیدا کرده و اداره مهاجرت آمریکا سهمیه های محدود کننده ای برقرار نموده است. از طرف دیگر محدودیتهای دیگری که در قوانین پیش بینی شده بود مانند احتمال آنکه مهاجر نتواند کاری پیدا کند و ناچار از لحاظ هزینه سربار جامعه آمریکائی شود و یا لزوم دریافت گواهی

انگلستان هم اعلام نمود که بهیچوجه مایل نیست مقررات محدودیت آور مهاجرت یهودیان آلمان را به آن کشور تغییر دهد.

حتی کشورهای آمریکای لاتین با استثنای معدودی، مایل نبودند یهودیان غیر ثروتمند را بپذیرند.

سیاست کانادا هم در مورد مهاجرت یهودیان چنین بود: حتی یک نفر هم زیاد است. تنها در فرانسه برای مهاجرین چند کمپ ساخته بودند.

کشور بیطرف سوئیس از پذیرش هر یهودی خودداری میکرد و از وزارت

حسن سابقه و امثال آن راه های دیگری بود که جلو مهاجرت یهودیان را به آمریکا تا حد ممکن سد میکرد. حتی پزشکان یهودی آلمانی را به بهانه اینکه ممکن است نتوانند پروانه کار در رشته پزشکی در آمریکا بدست آورند به این کشور راه نمیدادند. مقررات دریافت گواهی حسن سابقه و رفتار از پلیس کشور محل اقامت که ظاهراً مسئله مهمی بحساب نمیآمد یهودیان را مجبور می ساخت که برای تهیه آن به گشتاپو که در پی تعقیب و آزار آنان بود مراجعه کنند.

خارجہ آلمان خواسته بود کہ بین آلمانیہای یہودی و غیر یہودی کہ بآن کشور مسافرت میکردند تفاوتہائی قائل شود تا بتواند یہودیان را شناسائی و از مرز بہ آلمان باز گرداند.

مذاکرات ۹ روزہ این کنفرانس فقط شامل یک سلسلہ تشریفات دیپلماتیک شد کہ نشان میداد عدہ ای در کنفرانس شرکت داشته و وظیفہ خود را انجام دادہ اند.

فن ریلین تروپ وزیر خارجہ آلمان درنامہ ای کہ پس از کنفرانس بہ ہیتلر نوشتہ است از مذاکرات خود با وزیر خارجہ فرانسه «ژرژ بونہ» پردہ برمیدارد. در این نامہ آمدہ است «بونہ گفت دروہلہ اول فرانسه ابدأ حاضر نیست بیش از این یہودیان آلمانی را بپذیرد و اگر ما نتوانیم از مہاجرت یہودیان بہ فرانسه جلوگیری کنیم، فرانسه ناچار خواهد شد تعداد دہ ہزار نفر از آنان را بہ نقاط دیگری اعزام دارد.»

«فن بہ بونہ جواب داد کہ ما باید از شریہودیان خود را خلاص کنیم ولی مشکل اینست کہ کشوری پیدا نمیشود تا آنہارا بپذیرد»

چند ماہ بیشتر از پایان این کنفرانس نگذشتہ بود کہ یہودیان آلمان و اطیش مزہ شکست کنفرانس او یان را چشیدند. در این تاریخ اعمال فشارہای دستہ جمعی موسوم بہ پاکسازی شروع شدہ بود. در شبہای نہم و دہم نوامبر ۱۹۳۸ کنیساہا بہ آتش کشیدہ شدند، خانہ ہای یہودیان مورد حملہ قرار گرفت و در این دوشب بیست ہزار از مردان یہودی توقیف شدند. کنفرانس او یان یک رویداد تلخ و شرم آور از تاریخ سیاسی ممالک غرب است کہ مقدمہ ای شد برای اعمال سیاست ہای بعدی آلمان نازی علیہ یہودیان. از آن پس

دیگر مہاجرت برای کسی مقدور نبود زیرا با تصمیمات کنفرانس ہیچ کشوری حاضر بہ پذیرش یہودیان نمی شد.

اجرای نظریہ «تصفیہ رایش» از یہودیان در سالہای بعد از کنفرانس جنایات و آدم کشی ہای دیگری پردہ برداشت کہ مدتہا در اجرای آن تأخیر شدہ بود و روی ہمہ جنایتکاران دیگر تاریخ را سفید کرد. در سپتامبر ۱۹۳۹ مرگ دستہ جمعی، آرام و بدون درد شروع شد. با آغاز سال ۱۹۴۰ بازداشتگاہہا در مناطق شرقی آلمان ساختہ می شدند و بالاخرہ در سال ۱۹۴۱ کشتاردستہ جمعی در مناطق زیر نفوذ شوروی شروع شد و در سال ۱۹۴۲ «راہ حل نہائی» ہیتلر بہ اجرا

درآمد کہ بتدریج شش میلیون یہودی جان خود را از دست دادند.

کنفرانس او یان لحظہ تاریک و وحشتناکی را در تاریخ ملت یہود ثبت کردہ است ولی تجربہ ای کہ از آن بدست آمد و بایں تفاوتی دولتہای آن زمان جان شش میلیون یہودی از دست رفت ہیچگاہ نباید فراموش شود زیرا آنہا خونبہای بزرگی را برای نجات بشریت از فاشیسم و آزادی بقیہ یہودیان دنیا پرداختند و همچنین است کہ ما امروز آزادانہ باین کشور آمدہ ایم و در اینجا زندگی میکنیم، ولی متأسفانہ بعضی از ما آن جنایات را زیاد بردہ ایم و تنہا چیزی کہ از آزادی خود می فہمیم فخر فروشی بہ خلق خداست.

ف - ن



از: نوراله خرازی (نوری)

مدرسه کورش یادت بخیر... مسیواسحق مطلوب: دست مریزاد...



گوشت تلخی و «ننه من غریبم» درآوردن نیست. این یاد آوری ها و تجدید خاطرات تلخ و شیرین صرفاً یک نشخوارروحي و بیاد آوردن گوشه ای از موزائیک ایام کودکی و بلوغ است. این جریانات تلخ و شیرین جزء فولکلوریک ملت و یک گروه و یک اقلیت و اکثریت است که باید ضبط شود. این ماجرا ها وصف برخورد و اصطکاک طرزفکرهای مختلف و ایده ها و ترس ها و اعتقادات و سوء تفاهم های فامیلی و مذهبی یک گروه کودکان ۱۴/۱۳ ساله است. ترس آمیخته به احترام یک اقلیت به اکثریت است و درعین حال یادی از نظربلندی و آزاد منشی بعضی از آنها در دفاع از هموطنان غیرمسلمان خود است.

در دبستان کورش (یادش بخیر) ما توی لحاف پرقبو بودیم و خودمان هم نمیدانستیم. ما بودیم و کلاس های عبری بود و (خدا نگاهشان دارد) مسیواسحق مطلوب بود و مظفرخان مستن بود و مسیو ربی و دکتر صداقت بود و دکتر یاشار (آنموقع هنوز دکتر نشده بودند). از یک بابت آب از آب تکان نمیخورد و غیر از بعضی تشبیهات و کف دستی خوردن های گاهگاهی (که مستحق بودیم) غمی نداشتیم و با اصطلاح نانمان توی روغن بود ولی وقتی سرراز کلاس هفتم دبیرستان ایران شهر درآوردیم صحنه و محیط بکلی عوض شد و او ایلا شد!

اضطراب و هیجان محیط تازه و ناظم و معلمین تازه و همکلاسی های نشناخته و سوره های غریبه با دلهره «دراقلیت بودن» دست بدست هم داده بود و دل ما مثل سیروس سرکه میجوشید و لهجه کاشی هم چندان بفریاد ما نمی رسید و بساطی داشتیم!

اولین باری که شاگردان کلاس، معلم نجیب و بی عرضه نقاشی را هو کردند بند

«...جالب اینکه این اشراق ها همیشه با محمود آقا ها در سر یک کلاس بوده اند و توازن اسرار آمیزی ایجاد کرده اند... هر چه محمود آقا ها زخم زده اند اشراق ها مرهم گذاشته اند و هر چه آنها دریده اند اینها دوخته اند و باقی کلاس هم گاه به جنبه اشراق ها پیوسته اند و گاه به گروه محمود آقا ها و خاطرات تلخ و شیرین که میگویند همین است...»

پانصد، ششصد نفری از سرو کول هم بالا میرفتند. لهجه های شیرین کاشی و اصفهانی و رشتی و آذربایجانی و حتی عربی قوت و فراوان بود ولی عجیب اینکه یک دماغ هم خون نمی افتاد!

البته مسخره کردن لهجه سرچالی (جهودی) بود و تهدید و تحقیر و توستری خوردن های «رقیق» هم بود ولی انضباط هم بود و اکثریت و اقلیت قوی و ضعیف و بومی و تازه وارد مثل اینکه تا حدی وظیفه خودشان را میدانستند و زیاد بی انصافی نمی کردند و زیاد پاز گلیم خود بیرون نمی گذاشتند و سرو صدای یکدیگر را در نمی آوردند.

مسلم است که در اقلیت بودن گاه شامل تجربیاتی دردناک و توهین آمیز است ولی هدف در اینجا شکوه و انتقاد و

سال ۱۳۱۳ بود که ما تصدیق ششم ابتدائی خودمان را از مدرسه کورش گرفتیم و وارد کلاس هفتم دبیرستان ایران شهر شدیم. آن روزها هنوز اسمش مدرسه ثروت بود و مثل استخر عظیمی بود که همه جور ماهی کوچک و بزرگ و موجودات و جانوران دریائی در آن لول می خوردند.

از ماهی قزل آلا گرفته تا نهنگ و قورباغه و مار ماهی و ماهی کوسه و سگ ماهی و صدف در این دریاچه شنا میکردند. از اقلیت های مذهبی یهودی و ارمنی و آسوری گرفته تا کُرد ها و بختیاری هائی (که پدران با نفوذشان آنها را بصورت گروگان و درعین حال برای تحصیل به مرکز فرستاده بودند) در حیات این مدرسه

دل من پاره شد. من هم دلم برای معلم بیچاره «هو شده» که خجل و سرگردان وسط کلاس ایستاده بود سوخت و هم حسابی هول کردم و حتی خطر تعویض لباس زیر هم پیش آمد! بعد هم که در منزل جریان را تعریف کردم مادر بزرگم گفت ترس کرده ای و یکی دو هفته ترشی و سرکه را از من برید و خاکشیر و لعاب اسپرزه را دستا دست تجویز کرد.

با احترامی که ما «کورشی» ها نسبت به معلم و ناظم و مدیر خود داشتیم گستاخی همکلاسی ها تازه چندان قابل هضم نبود.

«هو کردن معلم؟» ... حسب شالم!
«شیشکی بستن برای ناظم؟» ... آتور... آتور!

«تقلب در امتحان؟ کُفر... کُفر
«حاضر نکردن درس و تکلیف؟» حاشا... حاشا!

ما شاگردان مسیو اسحق مطلوب بودیم، زبردست معلمینی مثل مسیور تپی و دکتر یاشار و دکتر صداقت پور با آمده بودیم و این گستاخی ها و این اعمال شنیعه (!) ابداً بفکرمان هم خطور نمی کرد.

معلم برای ما نیمچه خدا بود و مدیر و ناظم که دیگر جای خود داشتند. یک نگاه غضب آلود ناظم یا مدیر کافی بود که ما ماست هارا کیسه کنیم و کف دستی های گاهگاهی هم چاره همه شیطنت ها و سرکشی ها و تنبلی های ما بود و خودمان هم میدانستیم.

• • •

چند روز اول مدرسه ثروت تقریباً بدون سانحه و تلفات گذشت و ما بتدریج به محیط جدید خو گرفتیم و قدری دلمان آرام شد و در عالم خیال کلاس عبری مسیور تپی را با کلاس عبری معاوضه کردیم و حتی در شرعیات هم نمره خوب گرفتیم و بخودمان بالیدیم ولی ناگهان با طوفان و صاعقه رو برو شدیم و فریاد «مسیور تپی

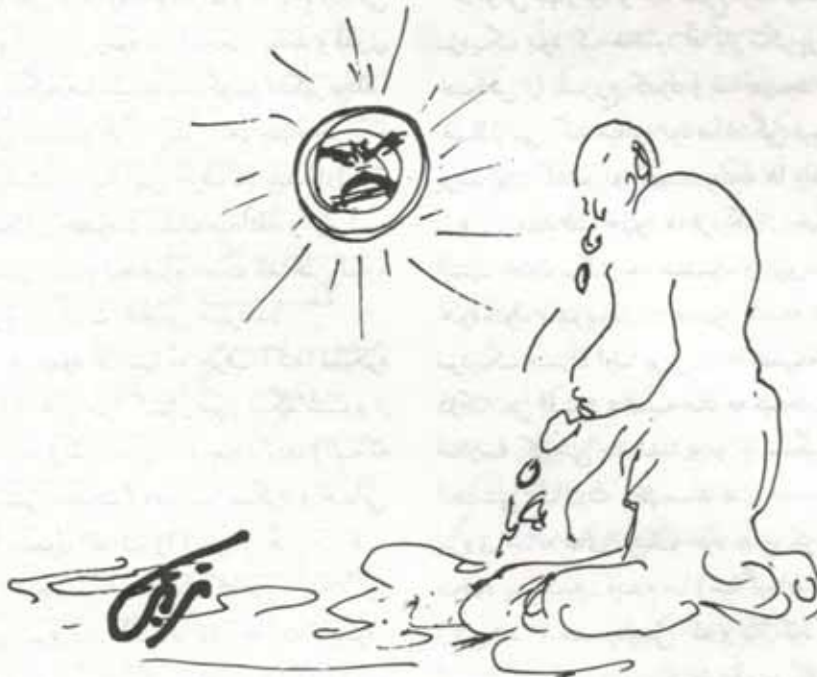
کجائی؟» از نهادمان زبانه کشید.
محمود آقا شاگرد بغل دستی من وقتی فهمید اسم پدر من اسحق است فوری جای خودش را عوض کرد. گفتم چرا؟ گفت شما نجس هستید! من نیمه شوخی نیمه جدی گفتم پسرجان چرا زور می گویی؟ من هم مثل تو هر روز سرو صورتت را شست و شو میدهم و حمام میگیرم. به بند پای من زد و گفت شما روحتان نجس است...!
من سه چهار روز بغض کردم و نتوانستم دل خودم را ساکن کنم که اگر ما قوم برگزیده هستیم چرا نجس هستیم...؟

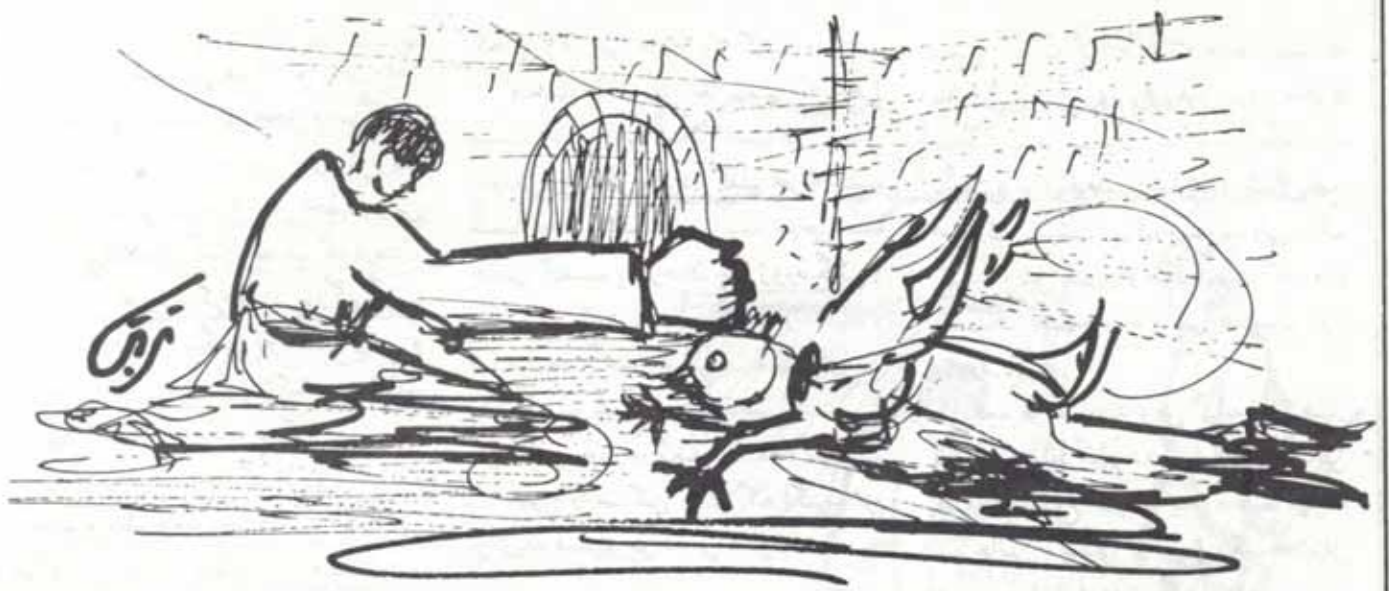


هنوز جراحی این زخم زبان التیام نیافته بود که دوباره محمود آقا شکر پرانی را شروع کرد و قبل از آمدن معلم شرعیات بکلاس پرید بالا و گفت: بچه ها پدرم

بمن گفت که حدیث آمده است که بدبختی و در بدری برای قوم یهود «حگ» شده است. سؤال آمد که چرا نگفته اند بدبختی برای قوم یهود «نوشته» شد؟ پاسخ آمد که: نوشته پاک میشود ولی حگ کردن مثل مهربی و نقشی است که روی سنگ کنده شود و هزاران سال دوام بیاورد...

بچه ها خندیدند و من گریه ام گرفت. بعد محمود آقا و سه چهار تا از پا دُمبکی های او شروع کردند به تقلید لهجه سرچالی و یکی از آنها گفت ملایزقل همسایه شان هر وقت یک آژان می بیند از ترس غذایش ترش میشود. باز کلاس خنده را سرداد و ما هاج و واج ماندیم و وقتی هم اسم ما سه نفر «مدرسه کورشی» هارا ملایزقل گذاشتند ما فهمیدیم چاله چه آبی دارد و باز آن دلهره لعنتی شروع شد و فریاد «آقای مطلوب کجائی» از قلبمان برخاست





در این لحظه در یک چشم بهم زدن همه چیز عوض شده بود. در مقابل تهمت های یک همکلاس سیزده ساله (ویک کلاس چهل، پنجاه نفری که با سوء ظن بما خیره شده بود) من ناگهان منتقل شدم که اصولاً دنیا درباره ما بنحوه عجیبی فکر میکند. دیدم نه تنها ما قوم برگزیده نیستیم بلکه از چشم هموطنان خودمان هم افتاده ایم و باریتعالی هم چشم «ندید» بما گذاشته است: هم نجس هستیم، هم بدبختی بر ایمان حک شده است و هم متهم هستیم که خون انسانی را در فطیر خود میریزیم... آتش خشم در درون من شعله ور شده بود ولی هیچ کاری از دستم بر نمی آمد. وقتی تهمت ناحق و قلب تازه کار و شانه ها نحیف باشند زبان الکن میشود. آخر چطور یک بچه دوازده، سیزده ساله و گوش بسته میتواند این ضربات را تحمل کند و سرگردان نشود.

نگاه التماس آمیزی به اطراف افکندم و دنبال یک فریادرس شیر پاک خورده ای میگشتم که بکمک من بیاید و از من و آئین ۳۵۰۰ ساله من دفاعی بکند. یعقوب همکلاس منم اسهال مصلحتی گرفته و حب جیم خورده بود یکبار دیگر من بی اختیار در دل فریاد زدم: «مسیور بی دریاب...»

پیه خورده اند دستشان ضرب دارد!». این حرف و این اخطار خیلی مرا ترسانده بود و هر وقت دست های محمود آقا را نگاه میکردم انگشت های او مثل پنجه های فولادین بنظر می آمد ولی انگشت های خودم مثل پای مرغ و پنجه کلاغ جلوه میکرد. خودم را می باختم و جرات حمله مقابله و حتی دفاع از من سلب میشد.

• • •

اوائل بهار بود و عید فطر (موعد نisan) نزدیک بود که محمود آقا باز شکر پرانی خودش را شروع کرد و با هیجان و اضطرابی که معلوم بود ساختگی نیست پرید توی کلاس و گفت: «بچه ها یادتون نره... عید فطر جهود ها نزدیکه... میگن اینها خون یک بچه مسلمان را توی فطیر خودشون میریزن... عموم گفته نبادا نزدیک منزل اونا برین...» همه ای در کلاس افتاد و همه متوجه نیمکت ما مدرسه کورشی ها شدند و من بارسنگین و لعنتی گالوت و تهمت های نا حق را بروی شانه های نحیف خود حس کردم و بخود پیچیدم. دیدم ما (شاگردان مسبو ربی) با معصومیتی که و یژه کودکان است کم کم باورمان شده بود که قوم برگزیده هستیم و باقی امت ها هم تقریباً دارند از صدقه سرما زندگی میکنند. ولی

و ناگهان آن اعتماد بنفیس و آرامش خاطری که در مدرسه کورش برای ما جزء بدیهیات بود مثل یخ در آفتاب تموز آب شد و جبهه بندی شروع شد.

از یک بابت طرز سلوک و عکس العمل چهل، پنجاه شاگرد کلاس هفتم نسبت به ما سه نفر جالب بود: اکثریت کلاس ما را دوستانه و با آغوش باز پذیرفت. چند نفری هم با قدری احتیاط و سوء ظن با ما رفتار میکردندو درباره زندگی ما و آداب و رسوم ما کنجکاو بودند و قدری از اینکه ما اشهد نمیگوئیم دلگیر بودند. ولی محمود آقا و ارتش سه، چهار نفری او گوششان به این حرف ها بدهکار نبود و آشکارا خصومت نشان میدادند و از نوک و نیش زدن و تحقیر و دست انداختن لهجه سرچالی لذت عجیبی میبردند.

محمود آقا تنها به حرف اکتفا نمیکرد و گاه هم مرا کنار دیوار میگذاشت و از تهدید و سقلمه زدن و چک زدن (البته نه خیلی محکم) مضایقه نمیکرد و حسابی مرا مشمول الطاف (!) خودش قرار میداد. عجیب اینجاست که من با اینکه از او قوی تر و قد بلند تر بودم جرات نمیکردم معامله بمثل کنم چون از بچگی مادرو مادر بزرگمان گوش مارا پسر کرده بودند که «مبادا باین بچه ها دریفتید... اینها

مثل اینکه این دفعه مسیور بی ضیحة درونی مرا شنید و درست در همان لحظه یکی از بچه ها که مراقب این صحنه بود با صدای بلند و آمرانه فریاد زد: محمود آقا عرضی دارم...

همه ساکت شدند و برگشته بصورت او نگاه کردند. اسمش سید محمد علی اشراق بود و شاگرد اول بود. در ریاضی و انشاء همیشه بیست میگرفت و بفرانسه انشاء مینوشت. عینک عظیم او بصورت نحیف و اندام لاغر او نمسی آمد و خیلی سرش میشد. هر چه کتاب گیرش می آمد میخواند و اغلب هم با معلم تاریخ و ادبیات درمی افتاد و مثل اینکه خودش هم میدانست از آنها بیشتر سرش میشود. در این سن کم مجذوب تاریخ و سرگذشت یهود بود و حاشا هم نمیکرد.

محمود آقا که غبطه او را میخورد و کینه اش را در دل داشت گستاخانه باو خیره شد و گفت:

- چی میگی...؟

- من میگم این تهمت که کلیمی ها خون بچه مسلمون تو فطیر خودشون میریزن دروغه.

- تو از کجا میدونی؟ بلکه توهم جهودی؟

اشراق با خونسردی گفت:

- نه من کلیمی نیستم ولی یک همسایه کلیمی داریم که هر وقت گوشت میخره با کارد همه رگ های اونارا یکی یکی درمیاره. من به روزاش پرسیدم واسه چی گفت رگ چون خون ازتوش گذشته بما حرومه.

- خوب...؟

- خوب نداره. قومسی که رگ را ازتو گوشت درمیاره چون خون از اون گذشته چطور میتونه خون تو فطیر بریزه اونهم خون آدم. مردیکه برو حیا کن...

کلاس قدری تو فکر فرو رفت و محمود

آقا که هنوز قانع نشده بود دهانش را باز کرد اعتراض کند ولی در همان موقع معلم وارد کلاس شد و جرو بحث به آخر رسید.

من همیشه این منظره و این دفاع دلیرانه همکلاس دوازده، سیزده ساله مسلمان خودم را یاد داشته ام. او سال ها بعد معاون وزارتخانه شد و بعد هم سفیر کبیر شد.

در کلاس های هشتم و نهم دبیرستان ایران شهر هم ما اشراق و دوسه نفر روشنفکر نظیر او داشتیم که بموقع به کمک و دفاع ما «مدرسه کورشی» ها میآمدند و هر جا هستند خدا نگهدارشان باشد.

جریان جالب اینکه این اشراق ها همیشه با محمود آقا ها در سربیک کلاس بوده اند و توازن اسرار آمیزی ایجاد کرده اند هر چه محمود آقا ها زخم زبان زده اند اشراق ها مرهم گذاشته اند و هر چه آنها دریده اند اینها دوخته اند و باقی کلاس هم گاه به جبهه اشراق ها پیوسته اند و گاه به گروه محمود آقا ها و خاطرات تلخ و شیرین که میگویند همین است!

هیچوقت فراموش نمیکنم در کلاس نهم یک روز باز معلم دیر کرده بود و باز محمود آقا شکر پرانی خودش را شروع کرد و باز هم اشراق او را سر جای خودش نشاند و همه را روشن کرد. او بحثی را جلو کشید که شاید نود درصد یهودیان هم از آن اطلاعی ندارند!

محمود آقا سرگرفته بود که این جهود ها بیشترشان طواف و عبار خالق و دوره گرد هستند و اغلب هم لباس و اثاثیه کهنه میخرند و با اصطلاح «کهنه خر» و گدا صفت هستند.

اشراق توی شکم او پرید که این وصله طوافی و کهنه خری را چند قرن پیش به فرمان بعضی از امرا و سلاطین و پیشوایان مذهبی در اروپا و خاور میانه (که با

یهودیان سربیی مهربی داشته اند) به سینه آنها زده اند و...

محمود آقا با بی حوصله گی حرف او را قطع کرد و گفت:
- کدوم فرمان...؟

- فرمان و فتوای اینکه یهودی حق ندارد در خرید و فروش کالای نوافعالیت کند و چندی بعدش هم این فرمان ظالمانه توسعه داده شد و یهودیان از داشتن دکان و محل ثابت برای شغل خود محروم شدند و برای امرار معاش و نان دادن به زن و بچه خود مجبور شدند به طوافی و دوره گردی سرفرود بیاورند. با این حساب می بینیم که دنیا این بلای کهنه فروشی و دوره گردی را چند قرن پیش مثل یوغی بگردن یهودیان افکنده و حال ما دوقورت و نیممان هم باقی است و اصل مطلب یادمان رفته. چند نفر از بچه ها دست زدند و سرشان را تکان دادند و محمود آقا هم نگاه تندی به اشراق افکند ولی دیگر حرفی نزد.

• • •

بعد از کلاس رفتم دست او را بیوسم و تشکر کنم دوستانه زیر دستم زد و گفت: برو بابا... خدا پدرت را بیامرزه. تشکر چی چی؟ شما ها بودید که یکتا پرستی را به دنیا هدیه کردید ولی مزد دست خوبی نگرفتید. راستش را بخواهی دنیا باید ممنون شماها باشد.

گفتم منم امروز ممنون توهم هستم... دست مریزاد.

بروی من نگاهی کرد و جوابی نداد بعد من گفتم: اشراق جون زنگ ظهر را زده اند من یک قابلمه پُر از کوفته برنجی و گوشت مرغ دارم خیلی برام زیاده بیا باهم بخوریم! تسمی برلبانش نقش بست و بی معطلی گفت: «من خوراک جهود هارا نمیخورم...!» بعد هردو زدیم زیر خنده و زیر درختها نشستیم و تاته قابلمه را لیسیدیم!

نگاهی گذرا به جنبشهای مذهبی یهود در غرب

از: دکتر هوشنگ ابرامی

حسیدیسیم: اوج عرفان در یهودیت



بیا هرکس که می خواهد که تا با وی گرو بندم
که سنگ خاره جان گیرد به پیوند خداوندم
مولوی

نوشتن ندارند و یا اگر کوره سواد هم داشته باشند لقمه ای نان درآوردن به آنها این اجازه را نمیدهد که دائم بخوانند و بگریند و آمدن ماشیح را از خداوند بخواهند. کتابهای دینی جز بزبان عبری بهیچ زبان دیگر ترجمه نمیشود و برگرداندن یک دعای روزانه بزبان رایج بین مردم گناهی نا بخشودنی بحساب می آید. زن و مرد عامی در تاریکی محض با دین روبرویند. چیزی از آن برایشان محسوس نیست مگر یک امید واهی که آنهم بزعم پیشوایان مذهبی وقتی می تواند

و شیون و زاری و ندبه اند تا مگر ماشیح ظهور کند و امت موسی را از آنهمه زجر و شکنجه رهائی بخشد. بدتر آنکه به اعتقاد همین شیوخ دینی این تنها راه است و آنکه شب و روز کتب مذهبی را نخواند و بدرگاه خداوند عجز و التماس نکند میصوائی متوجه او نمیشود.

در این میان عامه یهودیان، نه فقط خود را از اجتماع جدا می بینند بلکه با دین و خدای خویش نیز احساس دور افتادگی می کنند. چه آنکه آنان یا سواد خواندن و

درست زمانی که یهودی عامی بسبب گسشنینی اجباری و بریدگی وحشتناک اجتماعی در جستجوی خداست، مذهب او در انحصار خشکه مقدسانی قرار می گیرد که اصل را رها کرده اند و فرع را دودستی چسبیده اند. تفسیرهای موی بموی کتب مذهبی خاصه تلمود و بحثهای لغوی که ره بجائی نمی برد تمامی اوقات شبانه روز رهبران و پیشروان و محصلان مذهبی را گرفته است. یهودی عامی از عطش تسلاهی روحی له له میزند و حخامیم و بزرگان قوم غرق در گریه و لابه و استغاثه و سینه کوفتن

اصلی داشته باشد که انسان شب و روز تلمود بخواند و کلمه بکلمه آنرا موشکافانه تفسیر کنند و با غرق شدن در دنیای غم و اندوه دل پروردگار را برحم آورد.

درواقع دین یک پدیده انحصاری میشود؛ با ایجاد این نحوه فکر عملاً تنها زعمای مذهبی و احیاناً طلاب مذهبی جزء دینداران بشمار می آیند و یهودیان عامی بیسواد ظاهراً از دین بهره ای ندارند و صرفاً باید با رسوم و قوانین موجود دلخوش کنند. چنین دیدی، محیط را برای یک طغیان مذهبی سخت بارور می کند. و در نیمه دوم قرن هجدهم این طغیان در لهستان، مرکز یهودیان غرب روی میدهد و حسیدیسم زاده میشود.

بنیانگذار حسیدیسم مردی است که بسال ۱۷۰۰ دنیا می آید و بسال ۱۷۶۰ از دنیا می رود. نام او اسرائیل بن العازار است. درباره زندگی کودکی این مرد افسانه ها و گفته های فراوان گفته اند. ولی آنچه را نمی توان از واقعیت دور دانست آنستکه اسرائیل دوران طفولیت را در یکی از شهرهای کوچک لهستان می گذراند. در بچگی پدرش را که در رفاه بسر می برده از دست میدهد و یتیم و بی پناه میشود. از درس و مکتب گریزانست و بدنبال تحصیل که در زمان وی منحصر به تعالیم مذهبی است نمیرود.

در جوانی از خانه و شهر و دیارش می گریزد و بدامان طبیعت پناه می برد. عاشق بیشه زارها و گیاهانست. روزها به طبیعت زیبا خیره میشود و غرق در افکار خویش می گردد. قدرت درونگری او چنانست که گاه ساعتها در عالم خلسه فرو می رود و از خود بیخود میشود. در همین ایام است که بتدریج به نیروی درمان بسیاری از گیاهان پی می برد و در سالهای بعد بسیاری از بیماران را بیاری همین گیاهان شفا میدهد.

در همین دوران جوانی یکی از

کارهایی که بعهده می گیرد همراهی کردن گروهی از خرد سالان یهودی از خانه به مکتب و بالعکس است. بین راه برای کودکان آوازه های مذهبی زمزمه می کند و آنها را بوجد می آورد. دانش او از راه خود آموزی و تفکر و مطالعه طبیعت روبه فزونی میرود.

ایسرائیل بن العازار بزودی بین اطرفیاننش به تقوی و صداقت شناخته میشود و مردم برای حل دعاها و مناقشات خود نزد او می روند. او رابطی است بین عامیان و طبیعت که بزرگترین نمودار وجود الهی است. هنوز سالهای جوانی را پایان نرسانده که باردیگر زادگاه خود را ترک میگوید. سوار ارابه ای کوچک میشود و بسوی بیشه و جنگل میرود. نزدیک بیشه زاری کلبه ای چوبین میسازد و روزهای متوالی درون آن به تنهایی بسر می برد.

یکی از نویسندگان شرح حال او می نویسد: «در این روزها بود که اسرائیل، در زمزمه نهرها، درویش نسیم عطر آگین، در رقص موجدار سبزه ها، در سبزی جاندار چمن زارها، در نغمه پرشور پرنده ها و در حرکت آرام شاخه ها وجود خدا را مشاهده می کرد. ساعتها در خود فرو می رفت و عمیقانه می اندیشید»

و باردیگر به میان مردم باز می گردد. الهامی در وجود او در حال شکوفائی است. موعظه های عارفانه او که بر اساس بخششانی از تورا صورت می گیرد عامیان ساده تشنه به حقیقت را سخت تحت تأثیر قرار میدهد. توفیق وی در شفای بیماران که بوسیله گیاهان انجام می پذیرد و یرا در حد مرد اعجازگر خدا بالا می برد. توجه عمیق و بی حد و صمیمانه او به دیگران، به مردم ساده ای که در اکثریت بسر می برند و پاسخ او به نیاز روحی عوام چنان شهرت و محبوبیتی برای وی خلق می کند که برگزیده همان مردم تهی دست برهنه پا میشود و به او لقب «بتل شیم تسوو» یا

«مولای نیک نامی» میدهند. در سالیان بعد وی بنام کوتاه «بشت» که از حروف اول کلمات عبری لقب او بوجود آمده شهرت می یابد.

بتل شیم توو در سن چهل و پنج سالگی در شهر «میدزلیبستر» لهستان جنبش حسیدیسم را پایه می گذارد. شایع میشود که او حوادثی از آینده را پیشگویی می کند و نیز صاحب معجزاتی است. نقل است که روزی او با گروهی از پیروانش سرگرم دعا و نیایش بود که ناگهان تمامی اطاق بزرگ روشن میشود و فرشته ای ظاهر. اما از این روال گفته ها که درباره هر مبدع و مبتکر مذهبی میگویند تا او را همردیف پیامبران در آورند بگذریم «بشت» را باید «مرد مردم» دانست. سهل گیر است و دلشاد و شیرین کلام و انسان دوست. احترام او برای «طبقه نوان» یکی از علل اساسی نفوذش می گردد. و این احترام بهنگامی است که بخاطر رواج عقاید سیاه قرون و سبطانی و نیز افکار پوسیده بی پایه زنان یهودی خود پذیرا شده اند که در جامعه خویش مقام صفر داشته باشند و روحاً مردمی فلج.

تعلیمات این پیشرو مذهبی بر محور سادگی و مهربانی و شور عمیق بهنگام نیایش دور میزند و از همین روی سرعت برق و باد همه جاگیر میشود. بهنگام مرگش شماره پیروان او از ده هزار می گذرند. گسترش حسیدیسم در لهستان باورنا کردنی است و چیزی نمیگذرد که در ممالک همجوار نیز نفوذ می یابد. در اواخر قرن نوزدهم تعداد حسیدیسم به نیم میلیون میرسد. در جنوب روسیه تمامی جامعه یهودی به این جنبش می گروند و در ربع اول قرن بیستم حسیدیسم لهستان، اکراین، رومانی، مجارستان و دیگر مناطق یهودی نشین اروپای شرقی را می پوشاند. حسید بمعنای انسان پرهیزکار و با

تقوی است. این واژه در زبان عبری اغلب بصورت جمع آن «حسیدیم» و یا «حسیدیم» بکار می رود. نهضت حسیدیم بنده پرهیزکار پارسای را مستقیماً و بی آنکه نیازی به مطالعه سنگین و موشکافانه تلمود باشد و نیز بی آنکه مذهب را با لایه و التماس شکل دهد، رودروی خدا قرار میدهد.

حسیدیم میگوید: لازمه پی بردن به راز وجود خدا، عشق به خداست. یهودی واقعی آنستکه حضور خداوند را در تمامی خلقت ببیند. خدا همه جا هست نه فقط در آسمانها. آگاهی بدین واقعیت بین خدا و انسان ایجاد عشق و صمیمیت می کند. پارسائی و خدا ترسی از فضل و دانش مذهبی برتر است و یهودی هر اندازه فقیر و جاهل و بیسواد هم باشد می تواند با قلب گرم و پرشور خود با خدای خویش در ارتباط باشد. اگر بندگان خدای با قلبی پرنشاط اما در نهایت تواضع و فروتنی و پراستایند، دنیای «همه دشمن» ما بدل به دوستی و یکپارچگی خواهد شد و لطف خداوند شامل تمامی آدمیان خواهد گردید.

گرچه حسیدیم نمود هائی از قیام اجتماعی را در بردارد و نشانگر اعتراض ناداران بر داراییان و بیسوادان بر باسوادان است، در اصل آنرا باید فریادی دور از امید های آماس شده ظهور ماشیح دانست که احساس مذهبی و نیز نیایش فردی را برتر از هر چیز میداند.

این جنبش سنن و رسوم دین یهود را رد نمی کند. قیامی علیه مذهب نیست. حتی ظاهریک مرد حسید با موهای تابیده کشارگوشها، ریش سیاه و کت بلندی که تا زیر زانو می آید یادآور یهودیان قدیم است. حسیدیم عصیان اصلا حکرانه است که توده عوام را بسوی خدا می خواند و عناصر تازه ای به پیکری رمق دین می دمد. از نظر حسیدیم دین واقعی نه گریز زاهدانه از دنیاست و نه تمرکز بر تعلیم

سننی ربانیت. نباید به ریاضت و محرومیت اینهمه میدان داد و دیده در برابر لذایت و نعم فرو بست.

پایه نهضت حسیدیم بریک عرفان عمیق مذهبی استوار است. یهودی عامی که وجود خدایرا همه جا حس می کند لزومی ندارد که صرفاً در ساعات معینی از صبحگاه و بعد از ظهر و عصر به نیایش دست بزند. نه ساعت معین، بلکه حال و هوای آن یهودی است که در دعا اهمیت دارد. اگر او در آن ساعت معین، حال خاص دعا گوئی را نداشته باشد باید درنگ کند. ستایش پروردگاریک امر درونی و فردیست.

با پیدایش این جنبش، نیایش مذهبی شکل عارفانه ای بخود می گیرد. دیگر اشک و آه و لایه و استغاثه و قرائت سوزناک و التماس آمیز کتب مذهبی در میان نیست. در این قسمت است که ورق یکباره بر می گردد. دعا و نیایش حسید با جذب و خلسه همراه میشود و مراسم مذهبی حسیدیم حرکات رقص مانند سر و بدن و نیز آواز بلند شادی آور را که همگی در عالم یهودیت آنزمان چیزی شگفت آور می نمود به ارمغان می آورد. همچنانکه اسواج نهضت گسترده تر میشود، رقص و دست افشانی و پایکوبی و آواز و حرکات تند بدن که جعلگی از برای ایجاد شور و خلسه روحانی و از خود بیخود شدن پرجذبه ای انجام می گیرد رونق فراوان می یابد.

بیگمان می توان این حرکات را با رقص های سمعی عارفان و صوفیان ایران که خود واکنش دیگری در مقابل انحصار دینداری بود مقایسه کرد و از بسیاری از اشعار دیوان شمس دریافت که عارف مذهبی بهنگام مستی مذهبی در چه شور و حال توصیف نا پذیری بسر می برد و خدایرا تا چه اندازه نزدیک به خویشتن احساس می کند.

بار دگر ذره وار رقص کنان آمدیم
زان سوی گردون عشق، چرخ زنان آمدیم

گاه حسیدیم نیایشگر، دعا ها را با فریاد بلند می خوانند، شادمانه دست تکان میدهند، سر به دیوار می ساینند و چنان از خود بیخود میشوند که کف بزرگان می آورند. در این باره مخالفان لطیفه ها میسازند. یکی از آنها میگوید مردی مسیحی با دوست یهودی خود به کنیسیای حسیدها رفت و بعد از تماشای مراسم گفت: «این یهودیان واقعاً عجب مردم جالبی اند! حتی برای دیوانگانشان هم کنیسیای مخصوصی دارند.»

از دیدگاه حسید، احساس در درجه اول قرار دارد و معلومات و آگاهی امری ثانوی است. آنچه در خدا پرستی مهم است تب و شور درون است. شور و حال مذهبی هر چه عمیق تر باشد پاک تر و باارزش تر است، حرکات تند و نا منظم سر و بدن بهنگام دعا گاه یاد آور دست و پا زدن غریقی است که در نجات خود کوشاست. در واقع حسید نه تنها بهنگام نیایش بلکه در همه کارها شور و شوق درونی را اساس قرار میدهد. شادی و لذتی که او در موقع دعا بر آن اشاره دارد، خام و تهی و بی معنی نیست. نشاطی است که از عشق عمیق مذهبی او سرچشمه می گیرد و ویرا از بار آلام دنیوی میرهاند.

حسیدیم جنبش شادی و نشاط و رقص و آواز است. اعتقاد حسید بر آنستکه دلشادی، آدمی را به خداوند نزدیک می کند و حال آنکه غم و اندوه و لایه و التماس مرزیست که انسان بین خود و خدای خود می کشد. حسید میگوید همه چیز در دنیا بر نیکی و زیبایی تکیه دارد. وی وجود زشتی و بدی مطلق را منکر است و اعتقاد دارد که حتی آنچه را بد و نا پسند می نماید می توان بدل به خوبی کرد. پایه گذار این نهضت میگوید: «از درون بدی، نیکی را بدر آورید. در داخل هر نادرستی، حقیقتی نهفته است.»

مکتب اخلاقی این مذهب، مهربانی

و صمیمیت، همکاری و کمک متقابل و برد باری و متانت را تشویق می کند و مطالعه کتب اخلاقی را از بازی با لغات تلمود سودمند تر میدانند. در این مکتب بخشش و گذشت عملی است که اهمیتش همپای «تعنیت» است. حسید بعنوان یک فرد صدیق، بد اندیشی درباره دیگران را هرگز نباید به ذهن راه دهد. او میگوید هیچکس از کینه قلب دیگری آگاه نیست و بدین سبب نباید در قضاوت درباره دیگران شتاب کرد. اگر فرزندی خطا کرد نه تنها نباید به او پشت کرد، بلکه باید به وی محبت بیشتر نشان داد. از نظر حسید، سادگی و بی پیرایگی مقامی والا دارد. تواضع و فروتنی از برترین خصایص است و عشق شرط اول خلق و ایجاد هر چیز است. گشاده دستی در برابر افراد نیازمند، بویژه نیازمندان هم گروه، یک اصل مسلم است. انسان کم سواد و بیسواد را هرگز نباید تحقیر کرد و فرد عالم و آگاه نباید گمان کند آنجا که سخن عشق به خداوند در میانست سواد و بیسوادی می تواند کم ترین اثر را داشته باشد. برابری انسانها، بزرگترین آرمان است و در اصل هیچ انسانی برتر از انسان دیگر نیست. با گذشت زمان و با تماسهای فرهنگی وسیع تر، حسیدیسیم اعتقاد خود را به معجزات و ارتباط آدمی با ماوراء الطبیعت از دست میدهد. دیگر حسیدها شامل دوره گردان و کاسبکاران و مردم عادی نیستند. افراد ممتاز نیز به این گروه می پیوندند. آموزش تلمود که در آغاز به حد اقل رسیده بود احترام واقعی خود را باز می یابد. ضمن آنکه حسیدیسیم گذشته را آنچنان که مورد نظر خود اوست زنده می کند و پای بند اصول راستین میشود، با تحولات تازه ای که در این شاخه مذهبی پدید می آید، جان تازه ای به پیکری رمق یهودیت میدهد. شور و عشق به زندگی و خدای بزرگی که این زندگی را آفریده است بر محور میتهای

غیرقابل تحمل اقتصادی و اجتماعی زمان پوششی محکم میکشد. و کمترین لذت، خوش بینی، و نیایش شادمانه که قیامی است علیه روش سخت و یکدنده حخامیم، یهودی مطرود را که در مقابل جامعه مسیحی سخت احساس ناتوانی میکرد توانی شگرف می بخشد و پرتو نور خدا در قلب او ویراز آلام لابه آفرین رها می کند. مذهب حسیدیسیم اوج عرفان در یهودیت است. مذهب از قالب ابهام و رمز آمیز درمی آید، امیدهای دوردست نیافتنی را بکنار میگذارد، دکان شیدانی را که هر دم در گشویی ادعای ماشیح بودن میکردند می بندد و بین حسید صدیق و خدای او یک رابطه زنده پدید می آورد. حسید شادمانه فریاد بر می آورد که معشوقه همینجاست. بیائید! بیائید!

لذت از زندگی در ایجاد این رابطه نقش بزرگی دارد اما این لذت جوئی بی پایه و حیوانی نیست. در هر لحظه حسید باید بیاد داشته باشد که این خداوند ست که اینهمه لذایذ گوناگون را برای وی آفریده. او از درون قلب و با احساسی پاک ستایشگر آفریدگار خود میشود.

رواج حسیدیسیم در آغاز گرچه مورد استقبال عامیان قرار می گیرد و طی چند دهه بخصوص پس از مرگ بل شلم توو در پهنه ای گسترده نفوذ می یابد، با مخالفتهای سخت و جدی نیز روبرو می گردد. روحانیان یهودیت رسمی جنبش جدید را خطرناک میدانند و با مخالف خوانیهای خشن و شدید با آن به مقابله و عداوت برمی خیزند. در سال ۱۷۷۲ الیاهو بن سلیمان رهبر روحانی ارتدکس حسیدیسیم نوپا را تحریم و اعمال آنرا دشمن با یهودیت اعلام میدارد. مخالفتها روز افزون میشود و تحریم این جنبش در مکانها و زمانهای مختلف تکرار می گردد. رهبران مذهبی نهضت نوضد دین خوانده میشوند و در اغلب شهرها اجازه

نمیدهند که مردگان حسید در گورستان یهودیان دفن شوند. ازدواج با شخص حسید قدغن اعلام میگردد. خرید و اجاره از آنان ممنوع اعلام میشود. گاه نه تنها پیشوایان حسیدیسیم بلکه هواداران آنان نیز بوسیله عمال مذهبی دستگیر و مورد اتهامات گوناگون قرار میگیرند. کتابهای حسیدها را در بعضی شهرها بدست شعله های آتش می سپرند.

آنچه روحانیت رسمی را برآشفته می کند دو چیز است. یکی اشاره ای که حسیدیسیم به اوقات و ساعات نیایش دارد و دیگری توجهی این جنبش به لابه و استغاثه بدرگاه پروردگار. از اینرو حسیدیم متهم به برانداختن دین یهود میشوند. مخالفت یهودیت رسمی با حسیدیسیم که مشکلی ناچیز نیست، هر اندازه قوی تر میشود، جنبش تازه مذهبی بیشتر رو به گسترش میرود و در کوتاه زمان کار بدانجا می کشد که حسیدیم خود دارای روحانیان قوی و پرتوان میشوند و بعد، با گذشت زمان بسیاری از این اختلافات از میان میرود و معلوم میگردد که این نهضت، نه تنها با سنن استوار مذهبی سر ناسازگاری ندارد بلکه پای بند رسوم و آداب یهودی است

خاک لهستان قلب پیدایش جنبش حسیدیسیم بود و نیز خاک لهستان بود که در جنگ شوم جهانی دوم کشته ترین و سخت ترین ضربه های تاریخ یهود را دید. میلیونها حسید عارف که عشق صوفیانه شان به خدا فصلی نوین در تاریخ مذهب یهود گشود از میان رفتند. تعداد حسید هائی که اینک زندگی میکنند با آنانکه در سومین دهه قرن بیستم میزیستند بهیچ وجه قابل قیاس نیست. امروز مرکز حسیدیسیم در اسرائیل و آمریکاست.

FARD INC. General Contractors
Developers

CA. State Lic. # 396212

جهت مشاوره با آقایان
مهندس تورج وسپاوش دقیقیان
تماس حاصل فرمائید

12304 Santa Monica Blvd., Suite 218
Los Angeles, CA 90025

(213) 820-4806

شرکت ساختمانی فرد

فعالترین شرکت ساختمانی ایرانی در کالیفرنیا

متخصص در طرح و اجرای ساختمان های اداری، تجاری، مسکونی،
آفیس بیلدینگ، شاپینگ سنتر، آپارتمان، کاندو و...

• مدیریت و اجرای پروژه های ساختمانی

• محاسبات فنی

• هماهنگی امور طرح، تهیه نقشه و پروانه های ساختمانی

• مشاورت و تأمین وام های ساختمانی

• برآورد طرح و محاسبات اقتصادی پروژه ها

چاپخانه پرسایز پرینتینگ

PRECISE PRINTING

8883 W. PICO BLVD.

طراحی ، دیزاین

بروشور و چاپ سرکاغذ ، انواع پاکت ، صورتحساب ،

کاتالوک ، کارت ویزیت ،

فورمهای اداری ، لیبل ، منوی غذا ،

فلایر ، بلیط ، مجله ، پوستر ، کتاب ،

مهرلاستیکی و تایپ ست انگلیسی و فارسی

و کلیه امور چاپی شما را با نازلترین قیمت انجام میدهد

آدرس: ۸۸۸۳ وست پیکو بلوار

(بین دوهینی و رابرتسون)

شماره تلفن: ۸۸۸۳-۸۵۸ (۲۱۳) و ۸۸۸۴-۸۵۸ (۲۱۳)

فدراسیون یهودیان ایرانی سازمان جوانان

گردهمائی جوانان یهودی از طرف سازمان جوانان وابسته به فدراسیون
یهودیان ایرانی در تاریخ زیر برگزار می گردد



شنبه ۱۵ اکتبر



از ساعت ۹ بعد از ظهر

محل برگزاری برنامه باشگاه وست ساید جوئیش سنتر واقع در شماره
۵۸۷۰ خیابان المپیک غربی، نزدیک خیابان فرفکس می باشد

قیمت بلیط ۵ دلار

انجام مراسم قرعه کشی و اهدای جوایز ارزنده از طرف
فدراسیون یهودیان ایرانی با همکاری فروشگاه گلدن سیتی
لطفاً برای تهیه بلیط و یا اطلاعات بیشتر با شماره تلفن های زیر
تماس حاصل فرمائید

فدراسیون یهودیان ایرانی ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)

آقای مهندس آریانا ۵۸۹۶-۸۵۱ (۲۱۳)

این برنامه فقط مخصوص جوانان یهودی است

WEST SIDE JEWISH COMMUNITY CENTER
5870 WEST OLYMPIC BLVD NEAR FAIRFAX AVE

حکایات حسیدیک

نافرمانی از من سرزنش کنم. ولی آیا خدای رازخود نباید راضی نگهدارم. اگر خشمگین شوم و با زخم اوقات تلخی کنم که هم خدایا از خود ناراضی کرده ام و هم وقت از دست رفته امشب را نمی توانم بدست آورم. آیا با خشم خود از دو جانب زیان نخواهم کرد؟»

چگونه مرد حسید در گذشت



«بدانید که روح شموئل پیامبر در کالبد من جای دارد. من اینرا با اطمینان خاطر به سه دلیل می گویم. نام من شموئل است، مثل شموئل پیامبر از قبیله لوی هستم و عمر من چون عمر او در پنجاه و دوسالگی به پایان میرسد»

راب شموئل با این سخنان پیروان گریانش را بحال خود گذاشت، به صندلی تکیه داد و به آرامی چشم از جهان فرو بست.

در روز دوم ماه ایسار سال ۵۵۳۸ (۱۷۷۸) راب شموئل که قرص و محکم روی صندلی اش نشسته بود و قیافه نورانی اش هیچگونه نشانی از بیماری نداشت و نگاهش چون همیشه نافذ و زنده بود پیروانش را دور خود جمع کرد و گفت: «همه شما بدانید که امروز روز مرگ من است» همه شروع کردند به گریستن اما راب، بی آنکه کوششی در آرام کردن حاضران کند حرفش را دنبال کرد:

قبل از انجام هرکاری کلماتی مقدس بزبان آورد. یک نیمه شب تشنگی او را از خواب بیدار کرد. از رختخواب بیرون آمد و بسراغ جام آب رفت. پیش از آنکه آب را بنوشد کلمات مقدس بخاطرش نیامد. ناگزیر گفت: «همانطور که این جام آب تشنگی مرا فرو می نشاند امیدوارم که با لطف پروردگار گیاهان و درختان تشنه نیز سیراب شوند» این دعا اجابت شد و باران که مدتی بود مردم انتظارش را می کشیدند بشدت باریدن گرفت.

خشم یا ضرر دوسره



«لوبلیز» از زنش خواست که شب، شام را زودتر از معمول فراهم کند تا او برای انجام کار خاصی که در نظر داشت وقت کافی داشته باشد. اما شام آنشب نه تنها زودتر، بلکه دیرتر از دیگرشها آماده شد. لوبلیز بجای آنکه عصبانی شود و داد و فریاد راه بیاندازد بخود گفت: «خیلی آسان می توانم افراد خانواده ام را برای

احسان و آدم صدیق



در شهر ذلکا، مردی بنام العاذار از راب بزرگ تقاضا کرد که برای شفای پسر بیمارش یوسف دعا کند. راب از پدرخواست ۱۶۰ سکه که معادل عددی کلمه یوسف بود به او «فدیه» بدهد. پدر بیدرنگ پذیرفت و ۱۶۰ سکه به راب داد. راب بزرگ سکه هارا میان فقرا تقسیم کرد و به آنها گفت تا برای بهبودی حال پسر العاذار بدرگاه خدا التماس کنند. یوسف که شفا یافت راب به پدر گفت: در احسان به نیازمندان قدرتی هست که در شخص صدیق نیست.

تشنگی گیاهان و مرد صدیق



«راب یوسف کارو» عادت داشت که



در یک شب زمستان که هوا یخبندان بود، مرد سواری به شهر کوچک «مکو تینر» رسید. مسافر که از سرما داشت خشک میشد و در شهر کسی را نمی شناخت به پیرامون خود نگاه کرد و از دور خانه ایرا دید که از پنجره اش نوری کورسو میزد. آنجا خانه راب «فنیاس» پیشوای مذهبی شهر بود. در زد و از راب خواهش کرد به او اجازه دهد تا در کنار آتش خود را گرم کند. راب با اینکه او را نمی شناخت به خانه خود راهش داد. در اطاق گرم برایش خوراکی و نوشیدنی فراهم آورد و از او خواست تا شب همانجا بخواهد. صبح فردا مرد مسافر به راب گفت: «چه دنیایی که در آن زشت و زیبا و عدل و ظلم بهم آمیخته اند. عده ای در آرامش و ایمنی بسر می برند و کسانی چون من باید برای یک لقمه نان در این سرمای زمستان راهی دراز سفر کنند. از آنجا که من زحمتکش بی چیزی هستم و در این دنیا رنج و محنتی فراوان تحمل کرده ام آیا می توانم از سهم خود در دنیای دیگر مطمئن باشم؟»

راب پاسخ داد: «اگر طرز فکر ترا اساس قرار دهم اسب تو از خود تو سزاوارتر است که در راه و راحتی دنیای دیگر سهیم باشد. در این لحظه که تو بعد از یک شب استراحت چنین فکر میکنی، اسب تو که مثل خودت مخلوق دیگر خداست و حتی از خود تو زحمتکش تر، در سرمای بیرون ایستاده است و حاضر است تا ترا بدون هیچ شکوه و شکایت و پاداش و انتظاری بهرجا که بخواهی ببرد»



راب «بود» به بیماری خطرناکی مبتلا شده و ساکنان شهر برای بهبودی فوری او روزه همگانی اعلام داشتند. در روز تعینت مردی روستائی وارد شهر شد و برای آنکه خستگی راه را بدر کند به میخانه رفت. چند تن از مردم شهر از کار او با خیر شدند و او را ملامت کنان از میخانه بیرون کشیدند و به او گفتند که برای سلامتی راب شهر همه روزه اند و خوردن و نوشیدن قذغن است.

روستائی فوراً به کنیسا رفت و شروع کرد به دعا خواندن: «پروردگارا! از درگاه مبارک تو خواهش دارم راب مقدس را شفا دهی تا من بتوانم به میخانه برگردم و لیبی ترکم»

وقتی حال راب خوب شد و سلامتی اش را بازیافت گفت: «دعای آن مرد روستائی از هر دعای دیگری بیشتر مورد پذیرش خدا قرار گرفته است زیرا که دعایش دنیائی از صداقت و پاکی نهفته داشته و لایه و التماس او بدرگاه خداوند برای شفای عاجل من از ریا و دروغ بدور بوده است»



مردی ناچیز اما نیکدل بطور ناگهانی به مال و منال رسید. ولی هر چه بر ثروت او اضافه میشد میزان سخاوتمندی اش روبه کاهش میگرفت تا آنجا که سنگدل شد و دیگر دست نیازمندی را نمیگرفت. راب شهر که از وضع او آگاه شد به نزدش رفت و به او گفت:

«از پنجره اطاق بیرون را نگاه کن و بمن بگو چه می بینی؟»

«مردم را که دارند راه میروند»

راب از جیبش آئینه ای در آورد آنرا جلو مرد گرفت و گفت: «در آئینه نگاه کن حالا چه می بینی؟»

«خودم را»

«آدم دیگری را می بینی؟»

«نه فقط خودم را»

راب گفت: «پنجره از شیشه است و آئینه هم از شیشه. اما تنها فرق آن دو اینست که آئینه بر پشت، پوششی نقره گون دارد. فقط بخاطر این پوشش است که تو از دیدن مردم دیگر محروم میشوی. پوشش نقره گون را از وجود خود پاک کن، اسیر مال خود مشو تا بتوانی روحاً مردم دیگر را نیز ببینی»



این داستان را «بشت»، بنیانگذار حسیدیسیم حکایت کرده است: یکبار در یک روز شبات، در مسافرخانه ای روستائی توقف کردم. ناگاه مردی دهاتی بسمت میز رفت و سه بار بر میز مشت کوبید. مسئول مسافرخانه بمن گفت که این کار، بر اساس قرار قبلی بین او و صاحب دهکده، نشانه آنست که اجاره ماهانه هر چه زود تر باید پرداخت شود و گرنه وی باید جریمه سنگینی نیز پردازد. از او پرسیدم که آیا پول برای پرداخت اجاره دارد و او جواب داد که یک دینار هم در جیب ندارد. با اینهمه هیچ نگران و مضطرب نبود و مراسم شبات را با شور و شادی عمیق و صادقانه ای بجای می آورد. غروب آنروز برای دیدن صاحب دهکده کارش را ترک گفت اما هنوز چند قدمی از مسافرخانه دور نشده بود که تاجری در برابر او ایستاد و بعد از یک گفتگوی کوتاه مشتى پول به او داد.

تاجر داخل شد و در جواب سؤال من که چرا به مسافرخانه چى آنهمه پول داده گفت: برای آنکه محصول ده را در فصل بعد پیش خرید کرده است و می خواهد مطمئن شود که آن مرد که در واقع جز مسافرخانه تمامی ده را به اجاره داشت محصول ده را به کسی دیگر نخواهد فروخت.

در آن لحظه دیدم که ایمان کامل به خدا هرگز بی پاداش نمی ماند.



یک حسید ثروتمند برای دعا نزد راب «داود باتر» آمد.

راب از او پرسید: «وضع خانه و خانواده ات چگونه است و بر میز غذا معمولاً چه چیزها داری؟»

مرد پولدار گفت: «همه چیز در خانه ما بسادگی تمام برگزار میشود. غذای خود من چیزی بیش از نان خشک و نمک نیست» راب سخت تعجب کرد و پرسید: «چرا که گوشت و شراب و غذاهای لذیذ دیگر نخوری و مثل افراد ثروتمند دیگر از لذت غذا بهره نبری؟» و بدنبال این حرف ساعتها با آن مرد حسید بحث کرد تا سرانجام وی راضی شد که از آن پس غذاهای لذیذ بخورد.

وقتی آن مرد رفت، حسیدهای دیگر از راب پرسیدند: «چه تأثیری بحال شما دارد که آن مرد نان خشک با نمک بخورد یا گوشت و شراب؟»

راب جواب داد: «خیلی تأثیر دارد. اگر او غذاهای خوب و لذیذ بخورد می تواند بفهمد که یک مرد فقیر لاقبل باید با نان و نمک خودش را سیر کند. ولی اگر مردی پول و مکننت داشته باشد و لذایذ زندگی را بر خود حرام کند و غذایش نان خشک و نمک باشد آنوقت تصور خواهد کرد برای انسان فقیر کافی است که با خاک و سنگ خودش را سیر کند!



راب «برانتزالور» چنین حکایت می کند: پادشاهی دو پسر داشت که یکی از دیگری عاقل تر بود. آنکه عقل و هوش کمتری داشت به عنوان خزانه دار برگزید اما پسر عاقل تر را به مقامی رسمی منصوب نکرد جز آنکه کنار پدر باشد و مشاور او. وقتی اشراف زاده ای دلیل را از شاه پرسید وی چنین گفت: توزیع پول که قبلاً فراهم آمده نیازی به هوش و فراست خاص ندارد. صرف پول ازدست هر انسان معمولی بر می آید. پسر عاقلم نزد من می نشیند تا مرا دریافتن راههای تازه در افزایش خزانه مملکت کمک فکری کند. برای این کار است که عقل و تدبیر بیشتر لازم است.

به همین ترتیب، صرفاً انجام کارهای عادی مذهبی ازدست هر کسی ساخته است اما کشف راهپائی تازه که مردم را به خدا نزدیک تر کند به پیشوای عاقل مدبر نیاز دارد.

عبادت و تجارت



مردی نزد راب «کازمیر» رفت و از او خواست تا برای پیشرفت کار و کسب او دعا کند. راب سربرگرداند و از شنیدن حرفهای آن مرد امتناع کرد. چند لحظه بعد حسید دیگری نزد راب آمد و خواست برای رونق امور تجاری اش دعا کند. راب پذیرفت و دعا کرد. مرد اول رنجیده خاطر از راب پرسید چرا به درخواست او گوش نکرد و حال آنکه برای مرد دیگر دعا خواند. راب گفت:

دلیلش را بایک قصه اخلاقی توضیح میدهم - بازرگانی به بازار شهر رفت و وارد قسمت عمده فروشی شد تا خریدهای لازم را بکند. کالاهائی را که دید چنان توجهش را جلب کرد که تا دیروقت عصر در بازار ماند. وقتی عزم بازگشت کرد متوجه شد که چرخ ارابه اش شکسته است. دیر بود و تهیه چرخ ناممکن. مرد بازرگان اشکالش را با مرد عمده فروش در میان گذاشت و او چرخ اضافی سالمی را که برای ارابه خود نگه میداشت به بازرگان داد.

مرد بازرگان دیگری که از قضا با همین اشکال روبرو شده بود به نزد عمده فروش رفت و از او خواست تا چرخ ارابه ای را به او بفروشد. اما جواب شنید که فکر می کنی من چرخ فروشم؟ آن مرد از من کالاهای مختلفی خرید و من به او کمک کردم. اما تو که مشتری من نیستی. اگر بودی یکی از چرخهای ارابه ام را باز

می کردم و به تومی فروختم.

راب کازمیر مکشی کرد و گفت: حالا حکایت ماست آن حسیدی که برای رونق تجارتش او را دعا کردم مردی است که تورا می خواند و مراسم و قوانین مذهبی را بجای می آورد. از اینرو منم دعایش کردم. اما هیچوقت ندیده ام که تو برای یافتن جواب یک مسئله مذهبی از من سئوالی بکنی. پس چرا ترا فقط برای امور دنیوی دعایت کنم؟

انسان با ایمان گرسنه نمی ماند



راب «ساباتی» صحاف بود. عادت داشت که هر جمعه ساعت ده صبح کارش را ترک کند و به کنیسا برود و دعا و سرود بخواند. در سالهای پیری، توان کار او تحلیل رفت و دچار تنگدستی شد.

یکبار اتفاق افتاد که برای شب و روز شبات هیچ پولی در جیب نداشت با اینهمه مصمم بود که هیچگونه صدقه و کمکی از دیگری نپذیرد، حتی اگر هم مجبور شود شبات را با تعنیت بگذراند. از همین روی به زنش سفارش کرد که بهیچوجه از همسایگان چیزی قبول نکند. اما وقتی از کنیسا برگشت دید که میز شام بهتر از همیشه است و مرغ و ماهی و شراب کنار هم چیده شده اند. به آرامی از زنش پرسید که چرا پیمان خود را شکسته است و زن او گفت که برخلاف تصور راب، او سرقولش ایستاده است اما برایش تعریف کرد که صبح چون دید کاری ندارد انجام دهد و پخت و پزی برای شب در کار نیست به تمیز کردن کوشها و قفسه ها پرداخت و ناگهان دریکی از کوشها یک جفت دستکش را که دکمه های نقره داشت و مدتی دراز بود که گم شده بود پیدا کرد آنها را فروخت و با پول آن شام شبات را حاضر کرد. راب «ساباتی» از اینکه خدا به او کمک کرده بود تا نیازمند به بندگانش نباشد دلشاد تر از همیشه دست زنش را گرفت و با او به رقص و آواز مشغول شد.


خود را گول مزین



راب «بونام» از یکی از هوادارانش پرسید: حسید کیست؟

مرد گفت: حسید کسی است که وقتی قانون او را ملزم به انجام کاری می کند او در انجام آنکار حتی بیش از حد قانون می کوشد.

راب گفت: درست است. قانون بما میگوید با یکدیگر غیر منصفانه رفتار نکنید. و حسید، نه تنها چنین می کند بلکه سعی دارد که به خودش، روحش، نیز با دروغ و نیرنگ رفتار نکند.



از: فریدون مشیری
اشکی درگذرگاه تاریخ

صحبت از پرمردن یک برگ نیست،
وای، جنگل را بیابان می کنند!
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می کنند.
هیچ حیوانی به حیوانی نمیدارد رواء،
آنچه این نا مردمان با جان انسان می کنند.

صحبت از پرمردن یک برگ نیست،
فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست،
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست.
در کویری سوت و کور
در میان مردمی با این مصیبت ها صبور،
صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق،
گفتگو از مرگ انسانیت است.

گلستان انسان

از: دکتر عبدالله حکیم فر
سار بانا، بانک رحلت آیدی، بیدار باش
مر مرا با خود چو میخوانی به محمل، یار باش
بخردان و عاقلان آرام بردی شهر عشق
این سفر مجنون به منزل میبری، هشیار باش

از: صائب تبریزی

آنکه منع من مخمور ز صیبا میکرد
آنکه تسبیح زدستش نفتادی هرگز
یاد آن عهد که خون در قدحم گر میریخت
آنکه میگفت که در پرده کفر ایمان نیست
صائب از خواجه مدد خواست درین تازه غزل
لب میگون ترا کاش تماشا میکرد
دیدمش دوش سر شیشه بلب وا میکرد
به نگه کردن دزدیده گوارا میکرد
روی نو خط ترا کاش تماشا میکرد
که در احیای سخن کار مسیحا میکرد

پیشنهادی برای حل مشکل ازدواج یهودیان ایرانی

نامه ای است که خواننده ای با امضای محفوظ برای ما فرستاده و با توجه به اینکه ممکنست دیگر خوانندگان عقابدی له با علیه این نظر بفرستند و یا خود پیشنهاد تازه ای داشته باشند و نیز نظر به اهمیتی که اصل موضوع و نه صرفاً این پیشنهاد دارد بچاپ آن جدا از صفحه «ما و شما» اقدام می کنیم. شوقار هیچگونه نظری در مورد این پیشنهاد با تأیید و تکذیب آن ندارد و میدان را برای خوانندگان عزیز خود خالی میگذارد.

من دیروز، زن ایده آل خود را یافتم در یک برخورد تصادفی. آنهم بعد از پنجسال. یک دختر بیست و هفت ساله تحصیلمکرده، با ظاهری ساده و فکری باز. وقتی فهمیدم یهودی است زانوانم لرزید و چشمانم پرازاشک شد. این زن نه سال در این شهر بزرگ بود و من او را نیافته بودم. ایکاش او را نمی دیدم. یافتن او برای من نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود.

من که خود مردی موفق، خود ساخته و تحصیلمکرده هستم چهار ماه پیش چون دیدم از راههای معمولی همسریابی در این شهر نمی توانم همسر همدین خود را پیدا کنم و عمرم نیز بسرعت میگذرد و پا در سن سی و شش سالگی میگذارم با دختری ازدواج کردم که همزبان من هست اما هم دین من نیست. دوسال پیش او را شناختم. مادرم که کهن بود چند سال پیش در ایران با مرگی ناگهانی درگذشت. هنوز نامه هایش را دارم و خواهر بزرگم در شب عروسی من چنان گریست که من روح معذب مادرا در برابر خود دیدم. شرح احساس من کتاب می خواهد. من درازدواج خود احساس گناه می کنم. پیش از آنکه ازدواج کنم بدون آنکه بخود مغرور باشم کمبودی در خود و زندگی ام احساس نمی کردم. خانه و کار خوب و سرمایه زندگی را با خوش ظاهری و

تحصیل و ادب با هم جمع کنید «من» میشوم. با این شرایط هر چه خودم، خواهرم و خاله ام و بعضی دیگر از نزدیکانم بیشتر گشتیم کمتر یافتیم. راههای معمول رایج در این شهر چه بود. در کنیسا و کنسرت و پارک و جشن عروسی دید زدن و قدو هیکل این و آن را ورنانداز کردن و شماره تلفن گرفتن که وای این اواخر این مراحل تکراری عیث چه مصیبتی برای من شده بود. شرایط من شرایط سنگینی نبود. خانمی که سن و سال او با من نسبتی داشته باشد من آدم درس خوانده بتوانم با او در ظرف روز چهار کلمه جز مسائل پیش پا افتاده معمولی حرف بزنم. در این مدت پنجسال با چه دختران یهودی، از همین راه کور کورانه شماره تلفنی تماس پیدا کردم خدا میداند، از دختر شانزده ساله تا خانم طلاق گرفته ای که خود دختری هفده ساله داشت!!

شما تم کنید، سرزنش کنید، دشنام دهید، تف بزمن بیاندازید و نفرینم کنید. قبول دارم. من با دختری خارج از دین ازدواج کردم. من قربانی شدم. آری قبول دارم این را. من شدم اما ننگذارید که جوانان دیگر یهودی و حتی یهودیان ایرانی که در سنین بالاتر ازدواج می کنند قربانی شوند.

این شهرهای بزرگ، آن سنن دیرینه قدیمی را بسادگی نمی پذیرد. یک جامعه کوچک، مثل یهودیان ایران بظاهر

«همشهری اند» در عمل در یک منطقه بسیار وسیع زندگی می کنند که دستیابی و آشنائی شان را بسیار دشوار می کند. آیا هیچ راهی نبود که من قبل از ازدواجم به وجود آن خانم تحصیلکرده یهودی پی ببرم؟

بدون آنکه بخواهم وارد جزئیات بشوم می خواهم پیشنهادی بکنم. پیشنهاد من خیلی ساده است. چیز تازه ای هم نیست. تنها خواهشم از شما اینست که قبل از آنکه یکبار از جا در بروید کمی تأمل کنید و اجرای پیشنهاد مرا با وضع موجود مقایسه کنید. پیشنهاد می کنم: در این شهر بزرگ، همانطور که برای دیگر گروههای اجتماعی، دهها سازمان ازدواج به صورت مختلف وجود دارد یک بانک ازدواج، یک سازمان همسریابی (اسمش مطرح نیست) بوسیله یهودیان ایرانی زیر نظر یک معتمد یهودی بوجود آید. این معتمد ممکن است یک نفر باشد مثلاً یک خاخام، یا یک مؤسسه مثلاً فدراسیون و یا یک بنیاد و شورا و گروه دیگر که اصل، یهودی بون آن مهم است و نه اینکه صد درصد آحاد و افراد جامعه قبولش داشته باشند. آنانکه طالب ازدواج هستند و دریافتن همسر خود می خواهند جدی تر از آن باشند که بر حسب قضا و قدر در کنسرت و مجمعی کسی یکی را برای آنان پیدا کند، می توانند به این سازمان رجوع کنند و در یک مرحله ابتدائی مشخصات کلی خود و همسر مورد نظر خویش را ارائه دهند.

پیشنهاد من در همین حد خام و نا پخته تمام میشود. گفتم وارد جزئیات و مراحل اجرایی آن نمیشوم چرا که وقتی هنوز چنین فکری بین یهودیان ایرانی، در اصل ممکنست مورد قبول قرار نگیرد چه سود که پیرامون فروع آن سخن بگوئیم.

شما شاید امروز به این پیشنهاد من بخندید اما مباد که فردا چون خواهر من در عروسی عزیزی گریه سردهید.

جشن فدراسیون یهودیان ایرانی

باشگاه بزرگسالان

فدراسیون یهودیان ایرانی

درماه گذشته بمناسبت عزیمت خانم
هلن مشفق درلوس آنجلس جشن خدا
حافظی با شرکت ۸۰ نفر از محصلین
کلاس زبان انگلیسی باشگاه درمحل

WESTSIDE JEWISH CENTER

برقرار گردید و شرکت
کنندگان در کلاسهای زبان انگلیسی
خانم مشفق هدیه را که تهیه نموده بودند به
نامبرده اهداء کردند.

بمناسبت هفته همبستگی جامعه یهودیان ایرانی مجلس جشنی در تاریخ یکشنبه
۲۶ ژوئن ۱۹۸۸ در هتل بناونچر با شرکت هنرمندان صاحب نام: هایده- معین-
شهرام شب پره- نازی افشار و قاسم گلی برگزار گردید.
همکاری صمیمانه و افتخاری این هنرمندان مورد علاقه مردم راج نهاد و از
همه آنان سپاسگزاریم.

برگزاری جشنهای فدراسیون یهودیان ایرانی با همت اعضای کمیته جشنهای
فدراسیون میسر میگردد که فدراسیون از یکایک آنان سپاسگزاری مینماید.
آقای الیاس اسفندی که ریاست کمیته جشنهای فدراسیون را بعهده دارند علاوه
بر سایر فعالیتهای عام المنفعه ای که انجام میدهند با تلاش و کوشش خستگی نا
پذیری کلیه امور مربوط به جشنها را بدون هیچگونه چشمداشتی از جامعه خود بعهده
گرفته اند. از پروردگار مسئلت مینمائیم که آقای اسفندی و سایر خدمتگذاران صدیق
و بی ریای جامعه ما را مؤید بدارد.



گزارش تحصیلی مدرسه نصخ اسرائیل

۸۸ - ۱۹۸۷

اطلاعیه فدراسیون

یهودیان ایرانی

بطوریکه همگان اطلاع دارند در روز سه شنبه هشتم نوامبر انتخابات سراسری آمریکا انجام خواهد گرفت در این انتخابات علاوه بر رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور بسیاری از مقامات ایالتی و محلی نیز از طرف رأی دهندگان برگزیده خواهند شد، و بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز به رأی گذاشته خواهد شد. از آنجا که هر قدر تعداد رأی دهندگان گروه های مختلف سیاسی و اجتماعی بیشتر باشد قدرت تأثیرگذاری آنها در مسائل سیاسی زیاد تر خواهد بود لذا فدراسیون یهودیان ایرانی به کلیه کسانی که واجد شرایط رأی دادن هستند توصیه مینماید که هر چه زود تر برای ثبت نام و شرکت در انتخابات اقدام نمایند.

هدف ما تجهیز کلیه کسانی است که واجد شرایط رأی دادن هستند و بدین ترتیب ما قادر خواهیم بود بانشان دادن قدرت سیاسی جامعه از منافع هموطنان خود که در این کشور اقامت دارند هر چه بیشتر دفاع نمائیم.

واجدین شرایط میتوانند فرم ثبت نام برای شرکت در انتخابات را حد اکثر ۲۹ روز قبل از شروع انتخابات از ادارات پست یا دفتر فدراسیون یهودیان ایرانی دریافت و پس از تکمیل به مرکز انتخابات ارسال نمایند

مغرب و مریبان وارد بدست آورد های بسیاری نائل آمده است.

در سالی که گذشت، برنامه درسی ویژه ای بنام «آشنائی با یهودیان سفارادی جهان» بوسیله مدرسه تهیه و تدریس شد که باعث اعتلای سطح معلومات دانش آموزان گردید. این برنامه چنان موفق بود که مورد توجه سازمان آموزش و پرورش یهودیان کالیفرنیا قرار گرفت و از سال آینده در مدارس دیگر آموزش داده خواهد شد.

سهیم هیئت مدیره کنیسای نصخ اسرائیل در پیشبرد اهداف این مدرسه بسیار مهم و اساسی است و با کوشش آنها محل جدیدی در منطقه سانتامونیکا جهت کنیسا و مدرسه خریداری شده است. مکان جدید که از تسهیلات آموزشی بسیار خوبی برخوردار است محل دائمی مدرسه خواهد بود که از سپتامبر ۱۹۸۸ آغاز بکار خواهد کرد.

با تشکر و تبریکات صمیمانه بمناسبت سال جدید یهودی.

مدرسه نصخ اسرائیل

مدرسه نصخ اسرائیل فعالیت آموزشی خود را در سال گذشته از ماه سپتامبر آغاز کرد و تعداد دانش آموزان آن به ۱۰۵ نفر رسید. این دانش آموزان در طول سال گذشته با میراث های مذهبی و فرهنگی، فلسفه اعیاد و تقیلا آشنا شدند. روز شبات و اهمیت مرکزی و مهم آنرا در زندگی هر یهودی فرا گرفتند، و با برگزاری مراسم شبات در کلاس بطور عملی با شبات آشنا شدند.

دانش آموزانی که بسن برمیصوا رسیده بودند به نحو شایسته ای در حضور والدین و مهمانان، با آهنگهای سنتی یهودیان ایرانی رسیدن بسن مسئولیت را برگزار کردند و بدین ترتیب تسلسل میراث های غنی یهود و پایداری آنرا بهمگان اعلام داشتند.

هیئت مدیره مدرسه با علاقه وافر در جلسات ماهیانه خود در اجرای برنامه های تحصیلی کمک های شایسته کرده و نیازهای فرهنگی و بویژه مالی مدرسه را برآورده اند.

در سال تحصیلی گذشته مدرسه نصخ اسرائیل با برخورداری از کادری

سازمان بانوان یهود ایران

خانم سال فلگ رئیس سازمان دوستداران هیبرو یونیورسیتی طی نامه ای خطاب به خانم ناهید او برمن (پیرنظر) رئیس سازمان بانوان یهود ایران از کمکهای این سازمان به دانشگاه عبری تشکر نموده و اطلاع داده است که لوحه یادبودی بنام سازمان بانوان یهود ایران در محل مخصوص اعانه دهندگان به دانشگاه مزبور نصب شده است.



«بنی بریت» گروه فریبرز مطلوب

گروه فریبرز مطلوب ویژه ایرانیان موجودیت خود را رسماً اعلام کرد و فعالیت خویش را آغاز نمود.



مرکز کاربایی یهودیان

- ۱) منشی، حسابدار، موسی ک.: فارغ التحصیل مدرسه بازرگانی، متقاضی کار در سطح اولیه و یا بالاتر.
- ۲) فروشنده، کاترین پ.: با تجربه در کارفروشنده‌گی، بصورت نیمه وقت یا تمام وقت.
- ۳) کارهای دفتری، ژیللا.: آشنائی کامل به زبان انگلیسی، آشنائی کامل به ماشین نویسی، از ۶۰ تا ۶۵ کلمه در دقیقه.
- ۴) کارهای دفتری، ژاکلین س.: آشنائی کامل به زبان انگلیسی.
- ۵) کار در آزمایشگاه پزشکی و یا دفتری، لادن ک.: با تجربه در کار آزمایشگاهی، آشنائی کامل به زبان انگلیسی.
- ۶) کامپیوتر (DATA ENTRY)، حمیرا- ن: فارغ التحصیل از دانشکده بازرگانی، با آشنائی به (WORD PROCESSING) مایل به کار به صورت نیمه وقت.
- ۷) فروشنده‌گی، پیام س.: با تجربه فروشنده‌گی و کار در آمریکا. مایل به کار نیمه وقت.
- ۸) منیژه گ.: با ۶ سال سابقه کار در ایران به عنوان کمک داروساز ۲ سال سابقه کار به عنوان صندوقدار.
- ۹) ژیللا آ: آرشیستکت، با تجربه کاری در نقشه کشی، آشنا به زبان انگلیسی.
- ۱۰) کارگرتولیدی، جمیله ن: علاقمند کاردر رشته های تولیدی کارخانه ها، با تجربه در کار تولیدی لباس.
- ۱۱) ابراهیم ف.: با سابقه کار و آشنائی به کار تجارت، واردات و صادرات. دارای مدرک دانشگاهی در مدیریت بازرگانی.
- ۱۲) فرزانه م.: دفتردار با سابقه کار در آمریکا، لوس آنجلس.

استثناء از آن بهره مند میشوند. گروه فریبرز مطلوب نیز در نظر دارد علاوه بر فعالیت های اجتماعی و فرهنگی، کانونی برای جوانان و نوجوانان در جنوب کالیفرنیا احداث نماید و از اینراه گامهای مؤثری در حفظ فرهنگ و سنت های دیر پای ملی بردارد.

در نخستین گرد هم آئی «بنی بریت» گروه فریبرز مطلوب تعداد کثیری از رهبران و رؤسای سازمانها و شخصیت های علمی و فرهنگی و روزنامه نگاران ایرانی شرکت کردند و آقای دکتر سلیمان آقائی رئیس فدراسیون یهودیان ایران بنام این فدراسیون و همچنین نمایندگان سازمان های دیگر تاسیس گروه مزبور را تبریک گفته برای مسئولان آن آرزوی موفقیت نمودند.

گروه فریبرز مطلوب وابسته به بنی بریت در نظر دارد بزودی فعالیت گسترده خود را در جامعه ایرانی آغاز نماید که چگونگی جزئیات آن بزودی به اطلاع همگان خواهد رسید.

طبق اساسنامه بنی بریت گروههای خانوادگی وابسته باید لا اقل دارای دو یست نفر عضو باشند در مورد گروه ایرانیان نیز همین اصل مراعات گردید و پس از آنکه تعداد اعضاء آن بحد نصاب رسید وابستگی آن به بنی بریت مرکزی رسماً اعلام شد.

بنی بریت گسترده ترین و مقتدرترین سازمان یهودی آمریکائی است که ۱۴۵ سال سابقه و در ۴۵ کشور جهان حدود پانصد هزار نفر عضو دارد. هدف نهائی بنی بریت کمک به ایجاد جهانی است که در آن کلیه سکنه کره خاک در صلح و رفاه بسر ببرند. این سازمان خود را مسئول حراست از موجودیت جوامع یهودی در سراسر جهان میداند و در اینراه مساعی فوق العاده مبذول میدارد.

بنی بریت همچنین در بسیاری از کشورهای جهان بویژه جهان سوم فعالیت های گسترده فرهنگی، اجتماعی، بهداشتی و خیریه دارد که اتساع این کشورها بدون هیچگونه محدودیت و

کانون سالمندان یهودی ایرانی

این سازمان در ادامه کوششهای خود، جهت ایجاد باشگاه و خوابگاهی برای سالمندان یهودی، اقدام به خریداری محلی در غرب لوس آنجلس نموده است. تشریفات اداری پروژه ساختمانی در شرف اتمام است. کانون سالمندان یهودی ایرانی از کلیه همکیشان عزیز جهت به انجام رسانیدن این هدف مقدس و انسانی دعوت به همکاری مینماید تا بودجه مورد نیاز کانون از این بابت تأمین گردد.

بیان مجتمع فرهنگی ولی

از تاریخ اول آگوست ۱۹۸۶ الی ۲۹ جولای ۱۹۸۸

دارائی مجتمع فرهنگی

ریز مخارج

۱۲,۳۱۹/۲۴	مخارج بیمه	۲۸۰,۰۰۰/۰۰
۶/۶۶۰/۳۲	چاپ	
۳۶,۸۹۸/۰۰	هدایا به سایر سازمانها و ارتص	۲۰۸,۰۰۰/۰۰
۶۰۷,۲۸۸/۷۱	قسمتی از مخارج ساختمان	
۵۱,۶۹۳/۰۰	مخارج تعمیرات جزئی و مزد کارگر در زمان بهره برداری	۱۷۵/۰۰۰/۰۰
۵۸,۸۵۷/۴۷	اجاره مساکن کنیا	۱۹۵,۰۰۰/۰۰
۱۸,۲۵۰/۰۰	حقوق ربای	۲,۱۵۰,۸۱۷/۳۷
۱۹۴,۵۴۹/۹۹	بهره به بانکها	۱۱,۵۸۰/۰۰
۲,۴۳۰/۰۰	هزینه پست	۱۸۱,۹۳۸/۹۶
۳۷,۸۳۵/۵۲	اجاره شهرداری، خدمات شهرداری	
۲۴,۱۹۶/۰۰	حقوق معلمین	۳,۲۰۲,۳۳۶/۳۳
۴,۸۹۲/۵۵	تلفن و هزینه تعمیر کابلهای تلفن	۳,۲۰۲,۳۳۶/۳۳
۱۹,۲۲۳/۵۵	هزینه آب و برق و گاز	
۲,۶۵۵/۰۰	آگهی	
۴۷,۷۶۷/۲۸	جشنها و پذیرائی ها	

بهای قطعه زمین شماره یک به مساحت یک ایکر
بهای قطعه زمین شماره ۲ به مساحت نیم ایکر
بهای قطعه زمین شماره ۴ به مساحت نیم ایکر
هزینه کل ساختمان ها تا امروز
موجودی کوپنهای رالف و وانز کمیته بانوان
موجودی در بانک ها
بدهی کل
دارائی خالص مجتمع

بدهی کل مجتمع فرهنگی

۸۳,۸۸۸/۰۳	۱- تنه بدهی مجتمع فرهنگی بابت خرید خانه جنب بنای مجتمع فرهنگی
۱,۳۴۳,۵۲۸/۶۶	۲- تنه بدهی به «یونیتی سیو اینگر»
۱,۴۲۷,۴۱۶/۶۹	

صورت عملکرد حساب کمیته بانوان

۲۵,۳۴۲/۵۷	حساب جاری بانک لئومی
۱۰۰,۰۰۰/۰۰	سپرده بانک لئومی
۱۱,۵۸۰/۰۰	کوپنهای رالف و وانز
۴۶,۴۴۰/۶۷	موجودی در ۲۹ جولای ۸۶
	درآمد خالص کمیته بانوان ارتص
	برقراری جشن ها، تورها
۹۰,۴۸۱/۹۰	و فروش کوپنها

۱۳۶,۹۲۲/۵۷ ۱۳۶,۹۲۲/۵۷

۴۵۵,۳۶۳/۱۲

۹۹۰,۷۱۳/۸۴

۱,۱۳۷,۵۵۸/۰۰

۱۱۵,۰۰۰/۰۰

۱۸۱,۹۳۸/۹۶

۱۱,۵۸۰/۰۰

۱,۴۴۶,۰۷۶/۹۶ ۱,۴۴۶,۰۷۶/۹۶

موجودی نقدی در بانکها در ۳۱ جولای ۱۹۸۶
درآمد از جشن ها و کابوها و هدایا از سایر سازمانها
مخارج طبق ریز حساب موجود در دفتر انتقال به بانک «یونیتی سیو اینگر»
برای مخارج ساختمان اضافه بروام دریافتی طی دو فقره چک
موجودی در بانکها در ۲۹ جولای ۸۸
موجودی کوپنهای رالف و وانز کمیته بانوان

ما و شما



• بشنوا نه ما، مقالات، مطالب و نظریاتی است که صاحبان قلم و اندیشه برای نشر در شوفار می فرستند.

• در این صفحه تنها به نظرات و نامه هائی اشاره می شود که نام نویسنده (و یا گوینده نظر)، آدرس و شماره تلفن آن ذکر شده باشد. از چاپ نامه های بدون امضاء و باباسخ به تلفن های بی نام خودداری می شود. در صورت تعابیل نام شما نزد ما محفوظ خواهد ماند.

• مقالات و مطالبی که به دفتر شوفار نویسندگان می رسد متعلق به شوفار بوده و در صورت لزوم تصحیح و تلخیص می شود. از چاپ مطالبی که با خط مشی نشریه مغایرت داشته باشد معذوریم.

• تلفن شوفار ۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳) و آدرس ما بشت مجله چاپ شده است □

• آقای الف. دانشگر - نیویورک

نوشته کمندی انتقادی شما زیر عنوان «فقط دودقیقه» سرشار از نکته های بسیار جالب و طنز است، لیکن متن داستان دچار تکرارهای مشابه است که از قدرت طنز می کاهد. مطلب مزبور از سوی شوفار نویسنده گان مورد بررسی و تجدید نظر است تا نسبت به چاپ آن اقدام گردد.

• آقای الیاس ساسونی - تکراس

نوشته زیبای آقای حای ساسونی زیر عنوان «روزنزل تورات مقدس» را برای ما فرستاده اند که در آن چگونگی شکل گرفتن تورات مقدس تشریح شده است. در این مقاله آمده است که: «این کتاب مقدس امروز به

بیشتر زبانهای زنده دنیا ترجمه و در ابعاد گوناگون تعبیر و تفسیر شده است.» از علاقه زیاد این خواننده عزیز به نشریه شوفار سپاسگزاریم.

• آقای بنیامین طیبی - نیویورک

همانطور که کراراً ذکر شده، شوفار از انتشار مطالبی که قبلاً در سایر نشریات به چاپ رسیده بر اساس سیاست جاری خود، خودداری میورزد. برای ارسال مرتب نشریه برای شما ترتیب لازم داده شد.

• آقای عبدالله ایثاری

«دنیای تبلیغات» نوشته شما بسیار جالب است در فرصتی در آینده از این مطلب استفاده خواهد شد.

• آقای فرامرز طالع حکیمی

«روز هفتم» نوشته شما که از روز مقدس شبات سخن میگوید بدست ما رسید و در فرصت مناسب نسبت به درج آن اقدام خواهد شد.

• خانم ژاکلین شکران

این شاعره ۱۹ ساله تعدادی از اشعار خود را برای ما فرستاده اند که بسیار جالب توجه است. خانم شکران باید قبل از هر چیز سعی نمایند هر چه بیشتر آثار شاعران متقدم و معاصر را مطالعه نمایند و سپس تصمیم بگیرند که به چگونه شعری بیشتر علاقمندند. نمونه ای از اشعار خانم شکران ذیلاً به نظر خوانندگان نشریه میرسد:

ای امید ناامیدی های من

ای فروغ روشن شبهای من

ای توجان خسته ام از آن تو

ای همه هستی من از آن تو

• خانم منیره پزشکی

پیشنهاد شما مورد استقبال ما است و ذیلاً برای استحضار خوانندگان عزیز عیناً درج می شود:

«ضمن تشکر و سپاس از زحمات بی

دریغ شما برای انتشار مجله شوفار من اغلب بعد از خواندن، مجله شوفار را برای خواهرم در اسرائیل پست می کنم. اینبار در مجله خواندم که عده ای از اسرائیل تقاضا کرده اند که آنرا برایشان ارسال کنید.

پیشنهاد من آنستکه شما ستونی در مجله به اینکار اختصاص دهید که خوانندگان داوطلبانه بتوانند این کار خیر را بعهده بگیرند. چون ضمن آنکه دیگر برادران و خواهران یهودی توانسته اند از مجله شوفار مستفید شوند، دریچه ای خواهد بود که با محیط کالیفرنیا آشنا شوند و همچنین روشن خواهد بود که علاقمندان و دوست یابانی که بدنبال دوستیهای مکاتبه ای هستند بتوانند استفاده کنند.

متن نامه که از طرف باشگاه

بزرگانان فدراسیون یهودیان ایرانی رسیده است را عیناً درج مینمایم.

بدینوسیله از خدمات فدراسیون یهودیان ایران و تسهیلاتی که برای آموزش زبان انگلیسی و آشپزی و آموزش زیبایی برای ما سالمندان یهودی ایران فراهم آورده اید کمال تشکر و سپاسگزاری را داریم. فرصت را مغتنم شمرده از سرپرستی جناب آقای دردشتی، جناب آقای بروخیم و آموزگار دلسوز و پرکار خانم هلن مشفق بخاطر زحمات بیدریغشان قدردانی می کنیم امیدواریم که در راه خدمت به جامعه یهودیان ایران همواره موفق و مؤید باشید. خداوند شما پاداش نیکو عطا فرماید.

محصلین ایرانی کلاسهای مرکز یهودیان

«قسمت غرب»

گلکِ آقای کلم زاده

یک طنز مرگبار

از هوشنگ ابرامی

مسئله خیلی جدی مطرح شده بود. شورای عالی نویسندگان نشریه سیاسی اجتماعی، فرهنگی و ادبی که بهیچ حزب و دسته و سازمانی بستگی نداشت گرد هم آمده بودند تا به مجله رونقی ببخشند و آنرا از حالت رکود و یکنواختی نجات دهند. نویسنده شماره ۴ که ساعتی زبان در کام کرده بود و شمشیر در نیام و صم بکم نشسته بود و هوشمندانه سخنان فاضلانه یاران را گوش میداد یکی آرام به پیش زد و چانه اش را که زیر ریش بزی جوگندمی پنهان شده بود خاراند و گفت:

- معذرت میخوام ها. توی این چار دیواری خواننده مانده ای هم نیست که نتوانیم حرفمان را درست و حسابی بزنیم. واقعیت آنست که آنچه امروز مخلص در این مجلس شنیدیم، همه اش، خیلی معذرت میخوام ها، نسبت به کسی سوء نیت ندارم ها، اما همه اش یک پاپاسی هم نمی ارزد. این خواننده، ولو آنکه دکتر و مهندس و استاد و دانشمند هم باشد باز نوشته هارا مثل اجدادش در قالب رئالیسم می پسندد. یک عاشق و یک معشوق و مقداری اشک و آه و ناله و از اینجور چیزها او را راضی ترش می کند تا یک داستان فانزنی. اگر این وظیفه ما نباشد که فکر او را به مسیری بیاوریم که با محیط زیست او هماهنگ باشد وظیفه کیست؟ این خواننده، با این طرز فکر، با این فکری که متعلق به یک زندگی آرام عادی طبیعی است وقتی در این شهر خراب شده پای تلویزیون می نشیند و یکباره می بیند که قهرمان داستان، ناخنپایش رشد کرد، و صورتش کج و معوج شد و پرچین و چروک و یک چشمش فرق سرش رفت و یک لنگش از وسط شکمش سر درآورد و بکلی از قیافه آدمیزادی دور شد... این خواننده، بمن بگویند، چه حالی بهش دست میدهد. بین فکر خودش و محیط زندگی اش چه فاصله عمیق و هولناکی می بیند. شب دچار چه کابوسی میشود و فردایش را چگونه به شب میرساند. نشریه ما باید این شکاف هولناک را پر کند. اگر نه تماماً، لااقل تا جایی که زورش میرسد. همین شماره اخیر را ورق بزنید همه اش همان حرفهای چل سال پیش است. اصلاً مثل اینکه بعد از هفت هشت سال ما هنوز وارد لس آنجلس نشده ایم.

نویسنده شماره ۲ پرسید: چطور پرکنیم این شکاف را؟

- چطور؟ عرض میکنم الان. نمیگویم مطالب را یکباره از اینرو به آنرو کنید. نمیگویم یکباره چیزهایی چاپ کنیم که همه مانرا به صلابه بکشند ولی لااقل در کنار همه نوشته های دیگر در هر شماره میتوانیم چیزی درمابه های آثار... مثلاً... هیچکاک یا آگاتا کریستی چاپ بزنیم. خواننده را باید با مرگ و جنایت و خون و دروغ و تقلب و کلک آشنایش کرد تا از نظردماغی با وضع شهرش وفق پیدا کند و اینهمه زجر روحی نکشد. این وظیفه وجدانی ماهاست.

همه حرفهای نویسنده شماره ۴ را تصدیق کردند و از آرمیان یکی گفت: چرا خودت پا پیش نمیگذاری و چیزی نمی نویسی که مثل نوشته های همه ماها سنتی و قالبی نباشد.

- بنده؟ بنده غلط می کنم. کارمن نیست این. من همان صفحه دانستیهای پزشکی را اداره کنم از سرم هم زیاد است. من نه نویسنده پلیسی جنائی هستم. نه پرونده دادگاهی بدم مطالعه کنم و نه اصلاً وقت و حوصله اینکارها را دارم.

اما انکار نویسنده در برابر اصرار همکاران فایده نبخشید و چون پیشنهاد از دهان او جاری شده

بود، مطابق یک سنت ملی اجرایش هم بیخ ریش او چسبید.

نویسنده شماره ۴ دهانه پیپ را وارونه، تق و تق چند دفعه به زیر سیگاری کوبید و گفت: به یک شرط حاضرم این کار را بکنم و آن اینکه هر چه عمل آمد، چه خواننده خوشش بیاید و بگوید این یارو چه بامزه نوشته و چه عُقش بگیرد و گوشی را بردارد و صد تا بد و بیراه به همه ما بگوید، بنده را مسئول قلمداد نفرمایند دوستان. و دیگر اینکه کار اول مرا یک اتود، یک مشق خط یا یک اکیسرسایز بدانند رفقا و هیچ انتظار نداشته باشند که من فکر واقعیت دوست خواننده را یکباره صدو هشتاد درجه تغییر جهت بدهم. اجازه بدهید تیرای کنیم به بینیم چه از آب در می آید. این گفته مورد قبول جمع قرار گرفت.

• • •

نویسنده شماره ۴ در برابر مرد تازه آشنا که تازه از بیمارستان آمده بود روی مبل نشسته بود و پایش را روی پای دیگر انداخته بود و پیپ خاموشش را به نیش داشت. مرد می گفت: زور که نیست. من نمی خواهم اسم واقعی خودم جانی ذکر شود و بزبان کسی جاری. بهمه مظنون و مشکوک هستم. این درست که شما را آقای دکتر دراز دست که سالها رفیق گرمابه و گلستان خودم بود معرفی کرده که بداد من برسید اما ترجیح میدهم که در ارتباط با شما هم که حتم دارم کمک بزرگی بمن خواهید کرد تا از این مخصوصه خلاص بشوم روی اسم واقعی ام را پرده بکشم.

نویسنده گفت: بسیار خوب. هر چه نظر حضرتعالی است. ولی بالاخره باید شما را به نامی خواند، آقای ناشناس و آقای گمنام و این چیزها که آنقدر تکرار شده که هزار هزار تاش را داریم. او سوژه اش را پیدا کرده بود. خیالش تخت بود. اسم واقعی و خیالی هم برایش مهم نبود. مهم آن بود که خودش را لو ندهد و نگذارد که مرد بفهمد او ته و توی قضیه را برای انتشار در نشریه معروف شهر می خواهد. رُش را ماهرانه بازی می کرد. مرد را سؤال پیچ نمی کرد و در برابر او رام و آرام بود و میدان را به او میداد تا خود او حرفهایش را بزند. در مهمانی خانوادگی دیشب وقتی دکتر دراز دست قصه را برای دکتر سبکتکین تعریف می کرد و مرتب خنده می کرد و جون توجون تو می گفت گوش نویسنده تیز شده بود و می خواست از ته و توی قضیه سر در بیاورد. و حالا که در برابر مرد، بعنوان مشاور بیمه با بیست و پنجسال سابقه نشسته بود، فقط سعی داشت طرف نداند که یک مصاحبه گر ورزیده مطبوعاتی با او سروکار دارد و نه یک کارشناس بیمه.

مرد ایستاد متفکرانه و عاجزانه دستش را چنان محکم روی سرطامش کشید که پوست ضخیم آن چروک برداشت. حجم کله او چیزی بود به اندازه یک هندوانه شریف آباد؛ گرد و خوش تراش. و شکم برآمده اش نیز که یادآور شکم بودا بود هماهنگی و توازنی با کله او بوجود می آورد. مرد معتقد بود که این زیبایی، کار طبیعت است. او اصولاً عاشق طبیعت بود. در جوانی، همسر ایده آتش زنی بود که اسمش زیبایی طبیعت را در ذهن تداعی کند. اسم یک گل یا پرنده زیبا را داشته باشد. بهمین خاطر بعد از نزدیک سی سال زندگی بازنش، هر چند که دوجاری او در گیاهش کلی صفحه پشت سرش میگذارند و هر هر و کر کر می خندند و میگویند باسن او شتر دو کوهانه را بیاد آدم می آورد و دماغش مثل خرطوم فیل است و چه و چه، او را از ته دل خیلی دوست دارد چرا که اسمش تُرنج است. مرد او را اغلب تُری جان صدا میزد.

اشکال دیگر مرد آن بود که کسی از تئوری او که شب و روز در مغزش میلولید اطلاع نداشت. مرد معتقد بود که بین طبیعت و دایره همبستگی مستقیم وجود دارد. اسم تئوری اش را «تئوری انحناء» گذاشته بود و با دوستان و خویشان از آن با آب و تاب حرف میزد. میگفت: فلسفه طبیعت بریک پایه گرد و مدور بنا شده. خود کُره ای که ما در آن زندگی میکنیم و همه ثوابت و سیارات ریز و درشت دیگری که مثل چند مشت نخود لوبیا در جام عظیم جهان غوطه میخورند کُرویت

خود را حفظ کرده اند. تنه هیچ درخت و ساق هیچ گیاهی نیست که از ثوری انحنا برخوردار نباشد. تمام آنچه بشر را با پروردگار ارتباط میدهد شکل دایره وار خود را حفظ می کند از گنبد مسجد گرفته تا «تومار بحرالامیت» و زنگ کلیسا. طبیعت با زاویه سخت سرناهازگاری دارد. تصورش را بفرمائید که اگر قرار بود مادری که می خواهد بچه اش را «برست فیدینگ» کند سینه اش مکعب بود و یا درموازی مکعب مستطیل. و یا هیکل آدم، بعنوان شاهکار خلقت بجای اینهمه انحناهای مختلف دارای زاویه هائی با درجات گوناگون بود. یا جانورهای دیگر فرقی نمی کند. طبیعت دشمن زاویه است و بشر که از عقده زاویه دررنج است کرم زاویه سازی و زاویه بازی دارد. اطاقی که درش نفس می کشد، خانه اش، میز کارش، رادیو و تلویزیونش، خیابانهایش، درهایش، شکل کتاب و دفترش، و خلاصه آنچه را که بدست خود می سازد زاویه دارد. و اگر این زاویه ها نبود، اگر بجای این میزهای مستطیل از اول «میز گرد» بود و بشر اینهمه دنبال زاویه نمیرفت اینقدر دچار بدبختی و عذاب نمیشد.

نویسنده که با همه خونسردی کاسه صبرش لبریز شده بود پرسید: بالاخره؟

مرد گفت: بالاخره چه؟

- تکلیف اسم شریف چه میشود.

مرد خودش را درآینه تمام قد رو بروش و رانداز کرد. دستی به کله اش کشید و به قیافه اش خیره ماند. عشق او به طبیعت. اسم گل و گیاه. و ثوری انحناهای او که ارتباط مستقیم با شکم مدور و کله کروی او پیدا می کرد دریافتن نامش بدادش رسید.

- پیدا کردم!

نویسنده شوق زده چشم به او دوخت و هان بریده ای گفت و دهانش نیمه باز ماند.

مرد گفت: کلم! کلم! این شکل کله مرا ملاحظه می فرمائید؟ الهام بخش شد.

- کلم؟ کلم؟! همین کلمی که باهش سالاد و خورش درست می کنند.

- بله. کلم پور. کلم نیا. نه. نه. کلم زاده. کلم زاده

و این بار کله اش را دردمش خود گرفت و حس کرد که کلم تُرد و تروتازه ای را برای ترنج خانم به خانه آورده.

• • •

وقتی این فکر از مغز آقای کلم زاده گذشت آنرا با هیچکس درمیان نگذاشت. فقط اول تصمیم گرفت که کتابی بنویسد زیرعنوان «چگونه می توان ملیونرشد» ولی بعد دید تنها کسانی که این کتاب را خواهند خواند ملیونرها خواهند بود اما هیچکدام از آنها اهل عمل راه او نخواهند بود. این بود که تصمیم گرفت خودش عمل کند و موجبات سعادت ابدی ثری جون را فراهم بیاورد.

کلم زاده گرچه پول و پله چندانی در بساط نداشت اما از وقتی که به این دیار آمده بود بیمه سلامتی قرص و محکمی گرفته بود که همه چیز را در بر می گرفت. با اینهمه جز چند مورد کوچک خودش و خانمش از آن استفاده نکرده بودند. عیالش اصولاً از رفتن به دکتر و بیمارستان و آزمایشگاه اکراه داشت و همیشه آنقدر طفره میرفت که «ناسلامتی» از رو میرفت و جایش را به «سلامتی» میداد و خود او هم که چهارستون بدنش چنان سالم بود که احتیاجی به پزشک و دارو پیدا نمی کرد. کلم زاده از آنها بود که در زمستان یخ حوض را می شکست و آب تنی می کرد و هر صبح جمعه ساعت چهار بلند میشد و به توجال و پس قلعه میرفت و ظهر جمعه دو پرس چلو کباب می خورد و در تمام عمرش جز سرخک و مخملک به بیماری دیگری دچار نشده بود و نه از درد «آرتروز» رنج می برد و نه «هدایک» داشت و نه دچار «دی پرشن» شده بود، نه احتیاج به «روت کانال» پیدا کرده بود و نه از بیماری زمین خوردگی و لیز خوردگی در عذاب بود.

نقشه کلم زاده چیز بغرنج پیچیده ای نبود. برعکس، آنقدر ساده بود که میشد در چند کلمه

خلاصه اش کرد: یک بیمه عمر یک ملیون دلاری و بعد یک مرگ لطیف بی دردرسر. همین!
البته او می دانست که وقتی آدمی بیمه عمر می شود اگر خود کشی کند شرکت بیمه به ریش او و نزدیکانش و اجدادش مقداری خنده ملیح خواهد کرد. و بعلاوه اگر هم مرگ طرف روی نقشه قبلی عملی شود و شرکت بیمه پته را به آب بیاندازد باز هم دیناری به فردی که «میت» تعیین کرده تعلق نخواهد گرفت- او اینها را میدانست اما اطمینان داشت که نقشه او چنان ظریف و بی نظیر است که جای هیچ شک و شبهه ای بجا نخواهد گذاشت. فقط گاهی عنوان کتابی را که می خواست منتشر کند و منتشر نکرد در ذهن اینطور اصلاح می کرد. «چگونه می توانید زنی را که عاشق او هستید ملیونر کنید».

روزی که آقای کلم زاده خواست فکرش را عملی کند دور همه ایرانیهای بیمه چی را خیط محکمی کشید. می دانست که اگر یک کارمند ایرانی بیمه بوئی از نقشه او برد کاه را کوه خواهد کرد و به شایعه سازی خواهد پرداخت. بهیچکس هم از زنش ترنج با وفا گرفته تا نزدیکترین دوستش چیزی بروز نداد. زیرا که باز میدانست اگر لب ترکند و به کسی بروز بدهد و بگوید «پیش خودت باشه ها. به یکی نگی ها» معنایش اینست که «پیش خودت ننگه نداری ها. به همه بگی ها» اینست که یگراست رفت یک شرکت بزرگ بیمه که اصلاً هیچ کارمند و ارباب رجوع ایرانی نداشت. اسمش را گفت و سنش را گفت و مشخصاتش را گفت و وقتی از او پرسیدند:

— به نه فیشری؟

گفت معذرت میخواهم

بعد که برایش توضیح دادند در صورت مرگش، یک ملیون دلار متعلق به که خواهد بود گفت:
زنم. ترنج. تمام یک ملیون دلار. همه اش.

بخانه که برگشت اشتهايش را لای زرورق پیچیده و کنار گذاشت. قصد داشت آنقدر نخورد و نخورد و نخورد تا پوست و استخوان بشود و دارقانی را وداع بگوید. آنقدر مقاومت کند و تمارض کند و اگر خواستند غذا بزور بهش بدهند مثل بچه های لجوج جیغ جیغوندند روی هم بفشرد و با دهان بسته تف کند که اطرافیان او را بحال خود بگذارند و اواز کم غذائی و بی غذائی در بستر مرگ جان به جان آفرین تسلیم کند و پس از مرگ ناگهانی و طبیعی اش عزیز دل داده او صاحب یک ملیون دلار بشود و همیشه بگوید: «روحش شاد»

ظهر بهانه گرفت و گفت خسته است و شب که ترنج شام را کشید شست و انگشت نشانه اش را به نوبت چند بار لیس زد و گفت: اوخ اوخ که چه شام خوشمزه ای! از آن آبگوشتها درست کرده ام که خیلی دوست داری.

کلم زاده گفت: نه. فقط یک استکان آب می خورم.

صدای ترنج خانم بلند شد که: این دیگری یعنی چه. چت شده یکدفعه. عاشق شده ای مگر؟

— نه چیزیم نیست.

— چی چی رو چیزیم نیست. بچه گول میزنی. توکه ناهار هم نخوردی.

— کلسترول خونم بالا رفته. دکتر گفته باید «دایت» بگیرم.

— چه حرفا! تو کی رفتی دکتر که من نفهمیدم. پاشو شامت را بخور والا دیگر نه چیزی برایت می پزم و نه حق داری به آشپزخانه بیائی و به یخچال دست بزنی.

کلم زاده قیافه مظلوم معصومی گرفت و حس کرد که دارد یک قدم به هدفش نزدیک میشود. اگر بحال خودش می گذاشتند خیلی بهتر بود برایش.

مردن برای او یک چیز ساده بدیهی بنظر می آمد. مثل همان استکان آبی که می خواست بنوشد. با خود میگفت: مرگ برای من ایرانی که مسئله ای نیست. هموطنان من در حرفهای معمولی روزانه شان چند بار با آن لاس میزنند و یا آنرا همچون نقل و نبات بین هم رد و بدل می

کنند. عمه جانی که یک دست طفل فین فینی را بدست دارد و یکدست دستمال کاغذی و میگوید الهی پیش مرگت بشم»، خاله جانی که سفره هفت رنگ چیده و میگوید «خدا منو مرگ بده الهی» که نشد خورش بامیه ام درس کنم» عموجانی که وقتی به او میگویند فلانی آروغ زد میگوید: «مرگ من راس میگین» و دائی جانی که سراسر روز دهها بار من بمیرم و تو بمیری و بمرگ من و بمرگ تو قسم می خورد همه و همه نشانه آنست که هم میهن من چنان با مرگ و مردن مأنوس و مألوف است که این حرفها اصلاً برایش مطرح نیست. بنابراین من چرا خودم را سبک کنم و از مرگ بترسم؟

کلم زاده اینطور پیش خود استدلال می کرد که ایرانی در مرگ اهل تئوری نیست. اهل عمل است درست برعکس زندگی که در مورد آن اهل تئوری است و نه اهل عمل. شاعرانی مثل حافظ و خیام سالهای سال ندا در دادند که خوش باش و غم نخور و گذر عمر ببین و شادزی و خانم دلکش یک عمر حنجره پاره کرد و پرسید مگر عمر جاودانه کنی؟ نمی کنی که! پس دم را غنیمت شمار. اما هم خاک من چون در فلسفه زندگی تنها تئوری اش خوب بود فقط این حرفها را از یک گوش شنید و از گوش دیگر در کرد و عوضش رفت سراغ سوز و گریه و آه و غم و سیاه پوشی و بر سر کوبیدن و سینه پاره کردن. در مقابلش اینطرف دنیا آدمهایی که اصلاً این حرفها را نشنیده بودند و این شعرها را نخوانده بودند می نشستند پای شوهای تلو یزیونی و قهقهه خنده های مستانه سردادند و باده نوشیدند و دم زندگی را خوش بودند.

اما وقتی فلسفه مرگ در میان می آید قضیه عکس میشود. ایرانی اهل عمل میشود و آمریکائی اهل آرتیست بازی. توی فیلم ها دسته دسته آدمها با تق و توق تفنگهای الکی و بیفکی مثل مور و ملخ کشته میشوند و یکدقیقه بعدش سرومرو گنده بلند میشوند میروند «درینک» گوارایشان را بیخ گلویشان میریزند و به خلوتگاه میروند و عیش میکنند. مرگ قلابی و ساختگی از آب در می آید. اما در سرزمین من وضع دیگر است. عمل در کار است و با آغوش باز به سراغ مرگ رفتن! تاریخچه هشت ساله مرز ایران و عراق گواهی است صادق و زنده بر این مدعا!

و بعد کلم زاده از خودش می پرسید: منم از همین ایل و تبار و نژادم. پس مرا از مرگ چه باک؟

روز دوم ترنج خانم سعی کرد به شوهرش بی محلی کند و خودش را خونسرد نشان بدهد. او میدانست که مرد خانه وقتی گرسنه اش بشود دله دزدی هم میکند. اما خونسردی او یک چیز ظاهری بود. دمدم دلنگرانتر میشد. قضیه داشت هر لحظه جدی تر میشد. مردی که تا پریروز سالم و قوی بنیه بود و اینطور بنظر میرسید که حتی می تواند درخت راهم از ریشه بکند حالا زار و نزار و ملول باچشمهای گود رفته بیحال رو بروی او نشسته بود. و روز سوم روز عجز بود و التماس و لابه. — کلم جان. مرا بدست خودت کفن کردی یک چیزی بخور آخر. دارم دق مرگ میشوم من. ترا ارواح خاک مادرت که میدانم چقدر دوستش داشتی دهانت را باز کن. چی دوست داری برایت بپزم. چه بلانسی آمد بسرت؟ تو که دردی نداشتی، آیا جادو جنیبت کردن؟ رودهات خشک شد. فکر خودت را نمی کنی فکر مرا بکن.

کلم زاده درد دل گفت: فکر ترا تری جان. این فکر تست که مرا به این روز انداخت. یادت رفت به این زودی توی این هفت هشت سال چقدر مرا سرکوفت زدی. چقدر گفתי همیشه آدمهای بی دستوپا و گدا گشنه اون ولایت همینکه پایشان به این ولایت رسید، پول روی پول گذاشتند و صاحب آلاف اولوف شدند و خانه چند ملیون دلاری خریدند و ثروتشان از پارو بالا رفت. اما تو همین جویری نشسته ای و به گذشته پرافتخارت مینازی. توهم پاشو برو یک فکری بکن. آخر زن

توهم حسرت دارد. اوهم می خواهد طعم ملیونرشدن را توی این دنیای دون بچشد. یادت رفته اینها را عزیز دلم؟

ترنج اگر اینهارا از زبان شوهرمهربانش می شنید بر سر او فریاد می کشید: من تو را می خواهم اول نه یک ملیون دلار را. بدون وجود تو پول به چه دردم می خورد.

ولی چون پای پول بمیان آمده بود، عدم تفاهم - و نه سوء تفاهم - هم بین آندوقد علم کرد وزن و شوهر چندین و چند ساله دیگر مقاصد و افکار همدیگر را نمی فهمیدند.

روز چهارم روزسرنوشت ساز بود. درسه روز گذشته آقای کلم زاده فقط کمی آب به دل و روده اش فرستاده بود. انگار معده او گلدانی بود که گیاهی بنام مری از وسط آن سبز شده بود. رمقی برایش باقی نمانده بود. با گونه های گود رفته، دهان خشک، سردرد ملایم و مداوم، شکمی که مثل بادکنک چند روزمانده بادش داشت یواش یواش خالی میشد، و نگاهی که در مرز مرگ و زندگی بود روی کاناپه دراز کشیده بود و بشکل گنگ و مبهمی صحنه هائی از روزمرگش را در عالم خیال میدید.

کاسه صبر ترنج خانم لبریز شد و گوشی را برداشت و شیوخ فامیل را که عبارت بودند از (۱) قلمناز دختر نوزده ساله که به کالج میرفت و درس «دکوراسیون داخلی» می خواند (۲) آقای کامبوجیا پیر مرد هفتاد ساله که سمعک های گنده ای بگوش داشت و دولا دولا راه میرفت (۳) شیریندخت خانم که تازه درس بروکری اش را در مؤسسه شغل یابی داوون تان تمام کرده بود و بنابه گفته موثق گوینده اخبار هنری تلویزیون فارسی زبان بیست سال سابقه در خرید و فروش املاک لس آنجلس داشت (۴) آقای مهندس کیکاوس مخترع بناهای ضد زلزله (۵) خانم ژاندارک متخصص پختن کوفته برنجی و ده دوازده نفر که جزء اعضای علی البدل بودند، همگی را برای یک جلسه مهم خانوادگی بخانه دعوت کرد.

آنشب همینکه کلم زاده خودش را در برابر شورای خانوادگی دید، برای اینکه دهان همه را ببندد کمی تمارض کرد و گفت: چیزیم نیست. کمی گوشه دلم درد می کند. تا فردا خوب میشم.

ترنج تا این را شنید دو بامبی بسرش زد و گفت: گوشه دلت؟ پس چرا حالا میگی؟ رأی نهائی شورا که به اتفاق آراء تصویب شد این بود که فردا صبح زود آقای کلم زاده بوسیله برانکار و آمبولانس هم شده بدون توجه به ایستادگی و مقاومت ایشان، ولو آنکه به زور فشار هم باشد، به بخش «ایمرجنسی» بیمارستان معتبر شهر منتقل و در صورت تجویز پزشکان بستری شود.

آقای کلم زاده روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود و سرم بدست داشت. آقای دکتر دراز دست «ایکس ری» معده او را در مقابل او گرفته بود و توضیح میداد: اینجا را ملاحظه می کنید؟ این همان گوشه دلتان است که دردش موجب شده اشتهایتان را بگیرد.

— گوشه دلم؟ درد؟ کم اشتهائی؟

— نگران نباشید. یک تومور است که باید زود با یک عمل جراحی مرخصش کرد.

کلم زاده چنان از جا پرید که سوزن سرم از دستش بیرون آمد و چسب آن جدا شد: چه می فرمائید آقای دکتر. تومور؟ (آب دهانش را بسختی قورت داد و رنگش شد مثل گچ دیوار) یعنی تومور سرطانی؟ به این ترتیب کلکم کنده اس. یا خدا خودت رحم کن.

فردای آنروز او را روی تخت عمل دراز بدراز خواباندند و نصف معده اش را درآوردند ولی بعد مأموران بیمارستان فهمیدند که آن ایکس ری متعلق به کلم زاده نبوده و چون این اتفاقی بود که خیلی نادر رخ میداد و اگر معلوم میشد گندش در می آمد صدایش را در نیاروندند. نمیشد که دوباره نصف معده را سرجایش چسبانند!

دوره نقاهت گذشته بود و بیمار سینی ناهار را روی تخت در جلو داشت و با اشتها می خورد. او بکلی کلکی را که می خواست به شرکت بیمه بزند و پس از مرگش زنش را میلیونر کند از یاد برده بود و دادم خدا را شکر میکرد که او را بدنبال یک عمل جراحی زنده نگهداشته و تمامی این ماجرا را از مشیت الهی دانست که موجب شده بود تا تومور او کشف و نابود شود؛ بموقع و سر ضرب نابود شود.

نیمه شب فردائی که قرار بود کلم زاده از بیمارستان مرخص شود از شوق اینکه جان سالم بدر برده و بزودی بخانه باز خواهد گشت بیخوابی سرش زد و ساعت بساعت هوس می کرد با فشار دکمه کنار دستش پرستار زیبا را به اطاق بخواند. پنجمین باری که پرستار وارد شد چیزی نداشت بهانه کند جز آنکه نازآلودانه بگوید: جای عمل، اینجا، خیلی می خارد. پرستار پیراهن او را بالا زد و دست لطیف خنکش را روی دل او گذاشت. کلم زاده زیر لب آخیشی گفت و چند ساعت بعد بسبب همین اظهار و برای پیش گیری احتمالی خونریزی معده در اطاق آی. سی. یو بود وزیر ماسک اکسیژن. و فردایش آزمایش خون و ادرار بود و عکسهای جورواجور قلب و مغز و ریه و امعاء و احشاء

اطاق بیمار را عوض کردند و ملاقات او را محدود تر. دکتر شیردل و دکتر برافروخته و دکتر دراز دست عکسها را پیش چشم کلم زاده رد و بدل می کردند و مشغول «کنسولتاسیون» بودند. دکتر برافروخته عکس قلب را بالا گرفت و با قیافه ای گرفته گفت: علائم ورم ملتحمه در آتریوم راست و ونت ریكل چپ بخوبی معلوم است. آورت گشاد تراز حد معمول نشان میدهد. عمل قلب باز ضروریست اما متأسفانه در قسمت جانکشن ریب و استروم در همان حوالی قلب نیز خراباوضع ناگوار دیگری میدهد که در عکس بخوبی معلوم نیست و باید با دستگاه لیزر عکس دیگری از این ناحیه گرفت.

دکتر دراز دست با نوک مداد پارکرش که مغز آن فرورفته بود به گوشه ایکس ری دستش اشاره کرد و گفت: ظاهراً لیور بیمار دچار قمل فنکشن شده. قسمت کاترر بعلت ضعف عمل موجب شده تا گالبلاد و همینطور گالستونز بیمار لطمه ببیند.

دکتر شیردل، همچون شیری که بره ای را شکار کرده باشد نگاه تحقیر آمیزی به کلم زاده انداخت و یک لبخند مرده مصنوعی بر لبانش نشست. بعد رویش را بهمکاران کرد و گفت: تنگ نفس بیمار بسبب پیش رفتگی پرده دیافراگم در قفسه سینه است. بعلاوه ریه چپ در منطقه پری کاردیوم وضع وخیمی دارد و این مسئله نظرد کتر برافروخته را تأیید می کند.

کلم زاده احساس می کرد به یک بز بدل شده است. بهمان درجه ناهم و نادان. تمام آهن و تلپش در مورد تئوریا و افکار ناب خردمندانه اش آب شده بود و بزمین فرو رفته بود. از حرفهایی که پزشکان درباره بخش «درون مرزی» او می گفتند چیزی دستگیرش نمیشد. خون خونس را می خورد و احساس ضعف و حماقت عجیبی می کرد. یادش می آمد که وقتی ماشینش را برای تعمیر پیش مکانیک می برد، مکانیک دل و روده ماشین را دیدی می زد و با دستمال چرکین دستهای روغنی اش را پاک می کرد و از دینام و دلکو و رادیاتور و کاربوراتور و میل لنگ و یاطاقان و سوپاپ و ساسات و لنت و مبره سگ دست و دهها چیز دیگر میگفت و عیبها را یکی یکی میشمرد و کلم زاده بدون آنکه بفهمد چی به چی است سر تکان می داد و آخر سر می پرسید: خوب حالا چقدر خرج بر میدارد؟

اما اینجا دیگر نمیشد گفت: ببخشید آقایون دکترها. خوب حالا چقدر خرج بر میدارد؟

اینجا مسئله دیگری مطرح بود: ماندن یا نماندن!

فقط وقتی نگاه دکتر دراز دست به نگاهش افتاد، بخاطر آشنائی بیشتری که با او داشت توانست جرأت پیدا کند و عاجزانه از او پرسد: امیدی هست آقای دکتر.

آقای دکتر فاتحانه جواب داد: انشاء اله. ما سعی مان را می کنیم. دیگر مابقی اش دست خداست.

و بنددل کلم زاده پاره شد.

بعد از ظهر آنروز وقتی تُرنج به ملاقاتش آمد همچنانکه دست او را در دست داشت و سقف اطاق را نگاه می کرد و به آرامی می گریست، گفت: گفتم! گفتم! گفتم مرا دست این دکترهای ایرانی نیاندازید. اینها اگر بلد بودند آدم را معالجه کنند در همان ایران میماندند و آنهمه مریض را شفا میدادند. آخر بی انصافها مگر می خواستید حلوا شگری و بستنی اکیرمشتی بخرید که به ایرانی رجوع کردید.

تُرنج پشت دست کلم زاده را ناز کرد و گفت: بیخود تهمت نزن. بیجهت بی احترامی نکن. انصافی که دکتر ایرانی دارد کدام دکتر دیگری می تواند داشته باشد. اگر دکترهای دیگر بودند الان آس و پلاشت کرده بودند.

فردا در یک اطاق عمل مجهزتر، کلم زاده را بروی تخت خواباندند تا دل و جگرش را آس و پلاشت کنند. چهار پنج تا پزشک و هفت هشت تا دستیار دور و دور او می پلکیدند. بیمار بیهوش مثل یک مرده افتاده بود و نه نور چراغها او را می آزد و نه بوی خون را استشمام می کرد. صحنه ای بود مثل صحنه فیلم های تلویزیونی در موقع عمل یک بازیگر. اما راستی راستی! سطل کنار تخت که یک کیسه پلاستیکی شبیه کیسه های آشغال منتهی ضخیم تر و محکم تر دیواره آنرا از داخل پوشانده بود و انتهای آن به بیرون، دوردانه سطل برگشته بود، کم کم داشت پر میشد. هر نیم و یکساعت دست پوشیده در دستکش جراح قطعه گوشتی را از شکم و سینه بریده بیمار در می آورد و در سطل می انداخت.

عمل یا بهتر بگوئیم اعمال جراحی بعد از پنج ساعت با موفقیت انجام گرفت و جراحان و دستیاران دهان بند ها را باز کردند و رو پوشها را در آوردند و دستکشها را در آشغالدانی انداختند و بهم تبریک گفتند و برای صرف ناهار به رستوران بیمارستان رفتند.

کلم زاده وقتی چشمهایش را باز کرد دید سر و دست و گردن و ران و شکمش همه به دستگایها و لوله ها و سیم های عجیب و غریبی وصلند و صفحه کوچک «تلویزیون!» اطاق او فقط حرکت یک خط نازک بی سروته را نشان می دهد که گاه مثل مار می خزد و گاه جستی به بالا میزند و گاه شیرجه پائین می آید و گاه نرمش دارد و گاه حرکتش تند و زاو به داراست و لحظه به لحظه تمام حرکاتش را از نو تکراری کند.

کم کم داشت هوشیار میشد و می فهمید که چه بلائی بر سرش آمده و به چه خندقی افتاده که نجات از آن چندان برایش آسان نیست. بهمه چیز و همه کس احساس بدگمانی میکرد. شک نداشت که کسانی از برنامه کار او باخبر شده اند و او را به این روز انداخته اند. اما هر چه فکر می کرد نمیدانست او که تصمیم داشت با نخوردن بزندگی خود خاتمه دهد و از طریق بیمه عمرش زنش را پولدار کند چه شد که الان اینهمه بزندگی علاقمند شده است و از اینکه در «عنفوان جوانی» به اینهمه درد مبتلا شده دلش بحال خودش می سوخت. شروع کرد گریستن. آرام و دردناک می گریست. ساعتها گریست و گریست و یکباره متوجه شد که فقط از یک چشمش دارد اشک می آید. وقتی تسریع این مشکل تازه را با پزشک در میان گذاشت جواب این بود که چند روز بعد باید او را به بخش چشم پزشکی بیمارستان منتقل کرد. احتمالاً ممکن است بیماری «کترکت» باشد.

کلم زاده اینبار دست زنش را سفت گرفت و مثل یک بچه التماس کنان به او گفت: میترسم چشمم را هم در آورند. دکتر ایرانی نه دیگر. ما که در ناف آمریکائیم چرا از اینهمه دکتر خارجی که معجزه می کنند استفاده نکنیم.

اولین چشم پزشک آمریکائی که آمد گفت: من در چشم پزشکی زنان تخصص دارم. شما مردید.

دومی گفت: من متخصص چشمهای آبی ام. شما دوتا چشم سیاه دارید.
سومی گفت: تخصص من در چشم سیاه راست مردان است شما چشم چپتان دچار عارضه آب مروارید شده.

چهارمی گفت: تخصص من در چشم سیاه راست مردان شصت سال به بالاست. شما هنوز به این سن نرسیده اید.

بالاخره متخصص پیدا شد. یک چشم پزشک آمریکائی که تخصص در پیوند چشم سیاه چپ مردان کمتر از شصت سال داشت و دائم از شهری به شهر دیگر میرفت و شب و روز وقتش گرفته بود.

قردای روزیکه کلم زاده چشم پزشک متخصص را دید، چشم چپ او زیر یک باند پیچی پدرمادر دار پنهان شده بود و او مجبور بود برای دیدن اطرافش، گردنش را بیش از حد معمول بچپ و راست بچرخاند.

روزها و هفته ها و ماهها می گذشت و بیمار از بخت برگشته، رنجورتر و نزارتر از این اطاق بیمارستان به آن اطاق و از این بخش به آن بخش منتقل میشد و آزمایش بدنبال آزمایش و عکس بدنبال عکس و دوا و آمپول بدنبال دوا و آمپول بسراغش می آمد. بطوریکه در این اواخر اطاق او در بیمارستان بدل به یک داروخانه نمونه شده بود و پی در پی از این قاشق شربت و آن کپسول و این قرص و آن انترکسیون باید وارد بدن نحیفش می کرد. تعداد بخیه های سرپای اوازحد گذشته بود.

کلم زاده که آنهمه تحرک داشت و از سلامتی جسمی برخوردار بود به زندانی فلاکت زده ای تغییر ماهیت داده بود که زندانبانان دست از سرش برنمیداشتند و یکباره خلاصش! نمی کردند. خودش چندین بار تصمیم گرفت که از خیرمزایای بیمه عمر بگذرد و بایک یادداشت کوتاه صمیمانه برای ترنج، به زندگی اش خاتمه دهد. اما نگاه زندانبانها مانع بود. او باید زنده میماند تا بیمار باشد و عمل بشود و قبل از زنش، برای دیگران پول بسازد.

وضع نابسامان کلم زاده او را دچار نابسامانیهای روحی هم کرد. هرچه خواست مردانه بایستد و به زندگی لبخند بزند و از میدان درنرود نشد که نشد. روحیه اش را باخت و درد دل گریست و میدان را خالی کرد. همینکه در شب چشم برهم میگذاشت دچار کابوس میشد و همینکه چشم باز میکرد خود را غرق غم و دلهره میداد و قیافه ماتمزده ای پیدا می کرد. گویا بخش روانی بیمارستان هم باید میرفت که رفت.

نه ماه بعد، موقعیت آقای کلم زاده بصورتی درآمد که ترنج خانم بدون آنکه اطلاعی از بیمه عمر یک میلیون دلاری شوهرش داشته باشد و تنها خاطرش از بیمه سلامتی جمع بود، به مرگ او از جان و دل راضی شده بود اما پزشکان و جراحان خدا پرست بیمارستان قویاً ترنج «مرگ با ترحم» را رد می کردند.

• • •

نویسنده شماره ۴ بدون اینکه اشاره ای به شورای نویسندگان نشریه خود کند، بدون اینکه به وجه تسمیه نام کلم زاده اشاره ای کند، بدون اینکه تئوریا و عقاید او را بی جهت به میدان بکشد، و بدون اینکه بساحرفهای اضافی مهمل وقت عزیز خواننده خود را تلف کند، بسبب بعضی از نویسندگان اوائل قرن بیستم غرب داستان خود را از ته شروع کرد و چنین نوشت:

«جسد بیجان مرد بروی تخت افتاده است. کسی موجود خونخواری را که قصد جان او را داشته نمی شناسد. مرد، پای راست، دست چپ، نیمی از معده، دوسوم روده ها، یک سوم جگر، تمامی اسپل، هردو بیضه، ریه راست، کلیه راست و سه چهارم اثنی عشر خود را بوسیله موجود خون آشامی که همه بدنبال شناختن او هستند از دست داده است...»



CAPITAL BANK
OF CALIFORNIA

کاپیتال بانک آو کالیفرنیا
MEMBER FDIC

نرخ‌های بهره سپرده ثابت ممتاز
برای سررسیدهای ۵/۴- و ۳ و ۲ ماه

(۲۱۳) ۶۲۷-۵۴۵۴
(۷۱۴) ۹۵۳-۶۰۰۰
(۸۱۸) ۹۰۵-۱۰۰۰
(۲۱۳) ۵۵۰-۰۴۴۴

عبدالله اعتصامی
حسن کوچک
شهریار گودرزی
فریدون عسکری

شعبه دان تاون
شعبه اورنج کانتی
شعبه انسینو
دفتر مرکزی

همکاران فارسی زبان ما
آماده مذاکره باشما هستند

دفتر مرکزی

1675 Century Park East
Los Angeles, CA 90067
Telephone (213) 550-0444

بورلی هیلز

400 North Rodeo Drive
Beverly Hills, CA 90210
Telephone (213) 274-2228

کالیفرنیا مارتن

110 East Ninth Street
Building A
Los Angeles, CA 90079
Telephone (213) 627-5454

انسینو

16000 Ventura Boulevard
Encino, CA 91436
Telephone (818) 905-1000

اورنج کانتی

400 North Tustin Avenue
Santa Ana, CA 92705
Telephone (714) 953-6000

تورنس

3424 Carson Street
Torrance, CA 90503
Telephone (213) 214-1515

ون نایز

6454 Van Nuys Boulevard
Van Nuys, CA 91401
Telephone (818) 989-2291

فرودگاه ون نایز

16600 Sherman Way
West Van Nuys, CA 91406
Telephone (818) 994-9200

وارنستون

6201 Topanga Canyon Boulevard
Woodland Hills, CA 91367
Telephone (818) 999-2222

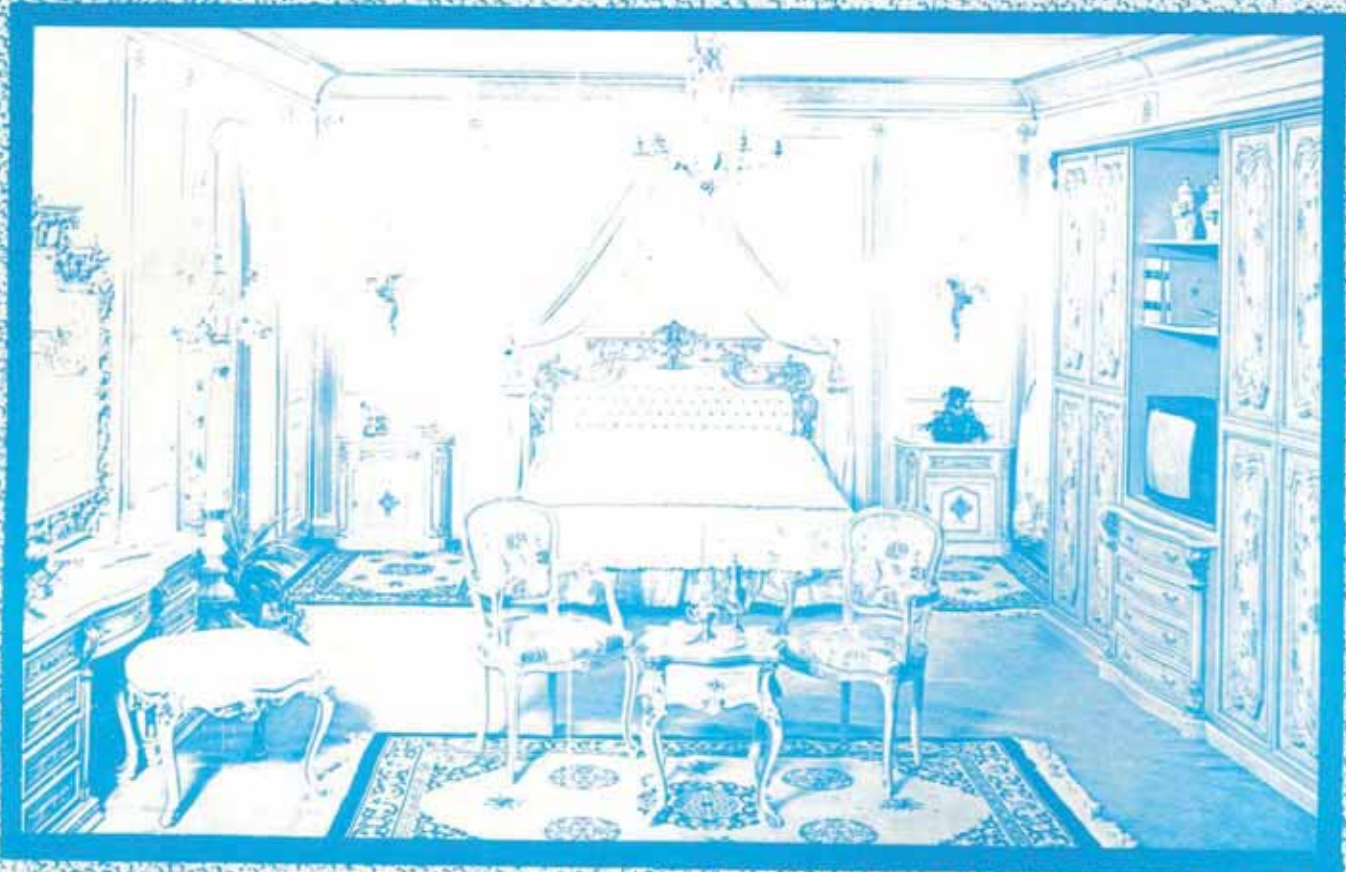
پالم اسپرینگز

35975 Date Palm Drive
Cathedral City, CA 92234
Telephone (619) 328-8864

© 1988 Capital Bank of California

FROM ITALY

ایلولیان، نامی بایش از ۲۰ سال اطمینان



شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلبه لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهار خوری، بوفه مدرن و استیل وارد کننده مستقیم مبیل های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کانالوگهایی که نظیر آنها را درجای دیگر نخواهید یافت، پذیرفته می شود



FROM ITALY

615 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90004
(213) 466-6911

از نمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و

بهترین هارا ارزانتر بخرید

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت



CAR ACCIDENT
SLIP & FALL
WE HANDLE ANY & ALL

LAW OFFICE OF
DENISE BREAKMAN NAGHI

8501 Wilshire Blvd., Suite 315
Beverly Hills, CA 90211

(213) 657-2825

دفتر حقوقی دنیس ناچی

کلیه حقوق قانونی شما را در نظر گرفته و شما را در امر تصادف،
لیز خوردگی و افتادن، تصادف با موتورسیکلت و اتوبوس
و هرگونه صدمات روحی و بدنی کمک و یاری می کند

WE CAN:

- DO ALL INVESTIGATION
- OBTAIN MONEY FOR YOUR PAIN & SUFFERING
- GET YOUR CAR REPAIRED OR REPLACED
- HAVE YOUR MEDICAL BILLS PAID
- RECOVER LOSS OF EARNINGS
- ADVANCE YOUR COSTS

- ما انجام کلیه تحقیقات را بعهده می گیریم
- دریافت حقوق شما در اثر جراحات
- تعمیر و یا تعویض اتومبیل شما
- پرداخت صورتحساب درمان شما
- دریافت حقوق شما در طی مدت مداوا
- تعیین حق الزحمه در اولین جلسه

تلفن ۲۴ ساعته ۶۵۷-۲۸۲۵ (۲۱۳)

NON-PROFIT ORG.
U.S. POSTAGE
PAID
BEVERLY HILLS, CA
PERMIT NO. 236

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 203
Los Angeles, Ca. 90048
ADDRESS CORRECTION
REQUESTED:

SHOFAR